إن في ذلك لعبرة لأولي الأبصار
الحمد لله کہ رسالہ مؤلفہ فاضل عصر علامۂ دہر مولانا امین الدین مرحوم متخلص بہ امین
باہتمام تام
فاضل اجل و عالم بے بدل مولانا مولوی تلطف حسین سلمہ اللہ تعالی فی الدارین
در مطبع انصاری واقع دہلی

تمهید قصیدهٔ عظمیٰ که باصطلاح شعرا از تشبیب خوانند

بسم اللّٰہ الرحمن الرحیم

مخدّرات سراپرده هائی قرآنی — چه دلبرانند که دل می برند پنهانی
بهفت پرده درخشان چو دیده هائی نجوم — نه نور حق همه هر هفت کرده پیشانی
فگنده بر سر و رخسارهٔ معجر اعجاز — بخوش ادائی برتر ز حد انسانی
بصورت همه آیات صنع یزدان است — بمعنی همه تصدیق هاے ایمانی
بدودمانِ قدم جمله ثابت النسب اند — به پاک دامنی از اتهام حد ثانی
یقینم آنکه ز بالاے عرش می نازند — گرفته تربیت اندر کنار ربّانی
چنین جمال نخیزد میان انس و ملک — نه درمیانِ پریزادگان و حورانی
یکان دوکان همه نجما بجلوه افروزی — چو نجمهاے ثواقب برجم شیطانی
فرود آمده چون مه بحجلهٔ ناموس — شدند نور فشان در جهانِ ظلمانی
به تخت عاج نشینند و زلف بکشایند — سواد چشم تماشا کنند ارزانی
بوسمه که بمدّات ابروان بستند — برند آب زبرجد و رنگ مرجانی
دوات کحله و کلک میل برگیرند — کشند جدولِ کحلی بعین فتّانی
کشند تیر و زبر پیش چشم مژگان را — زنند غمزه به تبلیغ آل مروانی

بکار برده بمرح غازه هاے گلگون را   جلا دهند تو گوئی بلوح عنوانی
بآب لولو لالا و رنگ زر مذاب   الف کشیده ز بهینی بروی نورانی
ز خالها که برخساره مشک سا کردند   فتاده برورق گل نقط اگر دانی
ز تنگئی دهن از بهر صفر آیه کنند   بخنده روزنی در لعلک بدخشانی
نهفته در عربے حلّه هند بقر سپند   نموده رنگ مسی شدّه های دندانی
بشنح حسن خط نوخطان چه دا ماهها   کرشمه اند بآب چه زنخدانی
بوصل فصل که در غبغب فتن دارند   فتاده عقل بگرداب هاے حیرانی
زگوشها سے صدف پاره پرز شوشه نور   شکسته قطبی الماس و در عمانی ۵

ابتدای مخلص که شعرای فارسی آنرا گریز گویند

مدیح بیت من آمد بگوش شان اینک   حدیث مور چو در حضرت سلیمانی
بشرم شوخی تشبیب رو بمن کردند   زدامنهاے عرق صفحه کرده افشانی
که اے غریب تنک مایه ناتوان کاهل   ترا که گفت که این راه رو بآسانی
نه وسع تست که از حسن ما شوی آگه   نه حد تست که در مدح ما سخن رانی
چشیدن عسل شان ما هوس داری   نکرده از لب عطشان خود مگس رانی
مگر نه آگهی از رفعت منازل ما   مگر نه واقفی از حفظ داب سلطانی
حریم محترم ما چنان ست عالی شان   کزو نهاے خدایش کنند دربانی
ز نور بافته حبل المتین خیمهٔ ماست   طناب آن ز ازل تا ابد بطولانی
ادیمهاے سرادق مساس نتوان کرد   مگر بشرط طهارت ز خبث جسمانی
کیبت گلشن ما تعاریان خوشتخو انند   به پیچ مطرب طاؤس هاے بستانی
بسطر بندی گلزار ما هزار رشته   نموده از رگ جان مسطر خیابانی
اگر گلیم و گر غنچه پاک دامانیم   ز دست بردن گلچین به نزع شیطانی

به هیچ نوابغه بود الهوا گذر نکند ... بباغ ما که کند علم غیب رضوانی

چه لمعی زمانه چه واصف مطری ... درین حرم نه نهد پا گمر بنا دانی

که محرمیت این رازهای سربسته ... بزور عقل نه و قوت سخندانی

مگر بوسطهٔ لطف محرمان سرا ... که مرسل اند بتوقیف شرع رحمانی

خصوصا آنکه سر محرمان حضرت ہست ... که رہنماست جہان را بنور فرقانی

۳۸

ابتدای لغت بزبان مخدرات

عنان بگیر و بران اشهب قلم زینجا ... به لغت خاصه ترین خوص یزدانی

نبی امی مرسل به کلمهٔ توحیدش ... که شست از حرم کعبه رجس اوثانی

امین و مؤمن خلق و صادق مصدق ... کریم وصفا خلق عظیم و حقانی

برای رحمت عالم خدا فرستادش ... بکافهٔ ناس بشیر و نذیر عریانی

بسر عمامهٔ تشریف حبک اللهش ... به بر قمیص مطرز بآی غفرانی

ز راعیان نخستین برد عصا سبق ... بآخرین رمه نیک کرده چوپانی

کتیم نعمت خود را تمام کرد برو ... تمام کرد چو او عهده نگهبانی

بامر و نهی که دربارگاه دین او راست ... گرفت ساحت ایمان فسخ ایوانی

بروز حشر که افگنده سر همه مانند ... کند شفاعت امت باذن رحمانی

ز حب اوست کشایش به سینهٔ مومن ... کمال دوستی او کمال ایمانی

۴۹

ارشاد مخدرات

طراز بیت سخن گر بلح او سازی ... بداب ابن رواحه و طرز حسانی

عروس فکر تو پوشد شعار اسلامی ... قصیدهٔ تو کند دعوی مسلمانی

سلام بر تو ز روحش رسد امید این است ... رسند سوی تو قدوسیان باعوانی

پذیرفتن شاعر ارشاد مخدرات را

چو این ترانهٔ خوش مرغ جان من بشنید باهتزاز درآمد جناح روحانی
بدان نوید که تائید غیب خواهد بود بدان امید که توفیق گردد ارزانی
سر اجابت فرمان براه آوردم بپای سعی فرو بسته خف تکلانی
بسی جواهر معنی به صفحه کردم جمع اگرچه داشت دل و سینه صد پریشانی
که تا به هدیه برم سوی درگه والا که نیست بر در او قدر گوهر کانی ۵۰

ابتدای نعت بزبان شاعر

فرودگاه ملایک امیدگاه بشر نظیر او نبود در حدود امکانی
خلاصهٔ دو جهان حضرت ابوالقاسم پیمبر عربی خیر آل عدنانی
بروح مایهٔ ایجاد عالم ارواح به جسم غایت تکوین ملک جسمانی
جمالش اول شمع است آفرینش را کمالش اول کلک قلم روحانی
بحسن صورت و سیرت یگانهٔ عالم شجاعت و کرم او را طبیعت ثانی
امان دو جهان است سایهٔ علمش لوای اوست پناهگاه انسی و جانی
مرتب است در ایوان دعوت عامش چه خوانها پر از الوان های مهمانی
بشرع او که جهان را محجة البیضاست یکی است دیدهٔ بینا و چشم عمیانی
هر آنکه کلمهٔ پاکش بصدق دل خواند برو حرام شود شعله های نیرانی
در بهشت گشاید بران سعادتمند که قدر ذره ازو یافت نور ایقانی
لوای حمد بدستش بود بروز جزا زبان او بود اندر ثنای ربانی
فراز کرسی عزت محل عرش مکانش شفاعت اهم او را مقام فیضانی
چه آن مقام مراو را مقام محمود است که یافته است به محشر بوعد قرآنی
چه مجرمان محاسب بنامهٔ اعمال چه مذنبین معذب بدرک نیرانی
برند بهره بهر حال از شفاعت او کنند جمله باحسان او ثناخوانی

چو آفتاب شود گرم تر بموقف حشر | زبان خلق شود خشک تر ز ظمآنی
بمومنان برساند ز حوض کوثر آب | که داده است خدایش بنص قرآنی
بنفخ صور نخستین همان شود بیدار | ز مرقد او بدر آید نخست فرحانی
به جامهای بهشتی تنش بپوشانند | دمی که حشر جهانی شود به عریانی
ز بدو مولد او تا به منتهای حیات | بکار او همه آیات حق نمایانی
بکام صدق و بکام حق اندرین میدان | کنون کمیت قلم کرد عزم جولانی

آغاز حال مولد نبی صلی الله علیه وسلم

پس از گذشتن پنجاه روز عام الفیل | به عهد معدلت دولت نوشیروانی
بموسمی که گرفت آفتاب برج حمل | گذشته بست ز ایام ماه نیسانی
ربیع اول و تاریخ آن دوازدهم | شب دوشنبه و وقت سحور صوفانی
میان مکه بدار محمد یوسف | که نام مشتهرش دار خیزران خوانی
چو نور دیده که جنبش پی تماشا کرد | باهتزاز در آمد ز کتم نه ها ائی
چنانکه در یتیم از صدف برون آید | برون ز پرده شد آن شمعه شبستانی
چنان فروخته آفاق از تلالؤ او | که قصر شام بدید آمنه بتابانی
حریم بام شدش رشک خانهٔ خورشید | کنار دایهٔ او غیرت گلستانی
نوید مولد پاکش رساند کسری را | سقوط کنگره ها و شکاف ایوانی
نماند آب به چیره نه آتش فارس | بتان بخاک فگندند روی خذلانی
چه راهبان صوامع چه کاهنان نجوم | شدند مژده رسان از قدوم فیضانی
ابولهب که بدین مژده دایه کرد آزاد | نشاند هر شب مولد لهیب عطشانی
ستوده نام که عبد المطلبش نامید | ز فیض ملهم رویای حق بشادانی
چه رمزها که درین نام پاک مرموز است | چه رازها که درین پرده هست کتمانی

بگرد حلقهٔ میمش که کی کند در گوش — به چشم کرد چهل سال ماه دورانی
تمام کرد چو چهل سال کامران گردید — بداغ بندگیش کرد زیب پیشانی
بدور میم میانش رسیده شمش ز میم — به بت بر کمر خود نطاق فرمانی
بصدر حاش میان دو میم راس دکمر — چه حکمت است که دارد حواس حیرانی
حد دو حل و حرم راهی ازان سر گرد — بهشت حول که بر حریب کرد خولانی
ز نقش دال که دریای نام افتاده است — دقیقه کمتر آنکار اگر دانی
که داد دولت دین چار دانگ دنیارا — بدر دهای جهان کرد نیک درمانی
تهامه مولد و هاشم نسب محمد نام — بدان صفت که خدایش کند ثناخوانی
نگارش همه گویی که بود مادر زاد — قوایش قدسیه از مبدء هیولانی

آغاز حال شیر خوارگی آن سرور

پس از ثویبه پی حلقهٔ حلیمه کلید — چو آمد او ز هوازن بجمع نسوانی
ز مکه تا بربایند شیرخواران را — ز فقد اجر گران پر کنند همیانی
ز بسکه کرد برین گوهر یتیم نظر — بر آمدند همه از درش بحرمانی
قضا بدایگی دولتش نگاه کرد — حلیمه را پدرش باز داد رحمانی
بدان سبب که رضیعی نیامدش بکنار — گرفته شرم ز دیگر زنان حیرانی
میان خرقه جمال محمدی را دید — ز اختیار پدرش به مهر جنبانی
به بر گرفتش و شیرش بداد و گشت سوار — بر اشتر خود و بر عزم باز گردانی
بسجده شارفا و زین شرف بجا آورد — بسوی کعبه و در سیر کرد سرعانی
بسی عجایب معجز که دایه میدیدش — دران زمانه که می خورد شیر پستانی
همی کلید ز ثدیین غیر یمنی را — که تا کند حق همشیره را نگهبانی
حلیمه را برکت آن چنان رسید از و — که رفت بر رمه اش رنگهای حیرانی

دمی که دایه برسم فطام او کوشید | زبان کشاده به تکبیر جل سبحانی

در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور

شتابتر قد دلجوی او همی بالید | که بود نخل مراد و نهال امانی

دران زمانه که از مهد پای عزت را | کشید سرو بلندش بجوش خرامانی

به نیم روز برون برد روزی شیمارش | که آفتاب بتفت بود و گرم سوزانی

بابر پاره دیدش که سایه می افگند | بهمرهیش موافق چو چتر شاهانی

بچار سالگی از خانه شد برون روزی | پی نشاطنه از بهر لعب صبیانی

که ناگهان دو سه تن قصد سوی او کردند | گریختند همه کودکان حولانی

سفید جامه بکف طشت و آفتابه و کارد | چنانکه صاحب قربان به قصد قربانی

بروی خاک فگندند و پاک شستندش | ز سینه تا بن نافش دریده یکسانی

بطشت اشاره نمودند و نور پر کردند | زدوده آئینه سینه زنگ حیوانی

ستره ده از دل او نقطهٔ سویدا را | بنور حکمت کردند مهر چسپانی

نوید ختم نبوت باو رسانیدند | به مهر شانهٔ پاکش نموده لمعانی

بپر کشیده ز مهرش وداع خود گفتند | ز مهر بوسه برویش زدند و پیشانی

نبود هیچ گزندش نماند هیچ نشان | ندیده داش شده گریان بسینه نالانی

گرفته غم پدر و مادر رضاعی را | بمادرش بسپردند از هراسانی

چرا بسایه و آسیب دیو ترسیدند | چرا شدند موسوس بمس شیطانی

اگر بفال نبوت نبوده اند آگاه | نه از نزول ملایک بعظمت شانی

مدینه برده بمادرش بمکه آورده | سپرد مادرش او را بعجز هجرانی

بسال داد ز عمرش بهشت ل بوا | کشید رخت اقامت ز عالم فانی

احوال سرور بعد از وفات مادرش تا دوازده سالگی

گرفت بعد ازین ام ایمنش بکنار — بمهر کرد ورا خدمت و نگهبانی
دو سال در کنف مهر جد جان میماند — که نور دیده بماند بچشم اعیانی
حساب عمر صد و یازده چو کرد آن پیر — ز حبس بدنش رست جان زندانی
کشاده دل به طلبگاریش ابو طالب — ز مهر بر سر او کرد بال جنبانی
ولی برو نه پسندید کلفت تعلیم — که داشت از شفقت همچو بید لرزانی
نه مکتبش به نمود و نه پیشه اش آموخت — نه زیر دست فلانیش کرد و بهمانی
که رفته بود بکلک ازل که آن امی — شود رسول خدا و کند جهانبانی
ز فیض علم لدنی شود دلش معمور — شود معلم امت بعلم ایقانی
سنین عمر شریفش دوازده گردید — بعقل و راستی و رشد کرد جولانی
ببرد همره خود در تجارت شامش — پی معامله سنجی جنس دکانی
ولی بگفت بحیرا ز راه گرداندش — که بود راهب دانا بعلم رهبانی
که این نبی زمان خاتم النبیین است — به ارز ملک یهود انش باز گردانی
بسوی این همه حالات او اشاره کند — الم یجدک یتیما کلام مثانی

احوال حضرت بعد از دوازده سالگی

خدا چو حرز یتیمی ز بال او بگشود — کشاد باز دهی کسب از شباب یمانی
بسال پانزدهم خرج خود ز عم برداشت — که پیشه کسب بود به ز نان احسانی
بسال بیست بحرب فجار با اعمام — برفت و ریخت و بشکست قیس عیلانی

تمهید نکاح سرور با خدیجة الکبری

بسن خمس و عشرون و طالع میمون — بفال روز همایون سعادت آتی
عمش ببرد حریم خدیجة الکبری — که بود طاهره نامش بعرف نسوانی
نخست قافله سالار کاروان کردش — که امتحان فزونی کند ز نقصانی

چو رفت قافله سالار تا حد بصری ٭ نشست زیر درختی که بد بسیا بالی
قدوم قافله دریافت راهب نسطور ٭ که زان قدوم دران عرصه داشت نگرانی
میان قافله در جستجوی او گردید ٭ زپای دیده بهر سو کنان شتابانی
بگفت کیست که زیر درخت می بینیم ٭ بجز نبی ننشیند درین شجر تا لی
کدام هست میان شما که مخلص اوست ٭ که با بخدمت او هست الفت جانی
بجا بکعبه که عبد اللهش پیمبر خواند ٭ همان که حضرت صدیق اکبرش خوانی
رسید مژده و بشنید و دید راهب را ٭ که نیک نیک همی کرد حال جویانی
گواه کرد بایمان خود ورا نسطور ٭ چهار الف درم را سپرد همیانی
که چون به دعوت ایمان علم برافرازد ٭ کند براه خدا صرف کار ایمانی
ازان سفر که مع الخیر باز گردیدند ٭ همه بسود خوش امین زتجر خسرانی
خبر کز این بازگشت گشت بلند ٭ خدیجه کرد به قصر اعتلا بفرجانی
بسوی قافله میدید با دل شیرین ٭ که دید خسرو خود را برفعت شانی
بزیر سایه پر دو تن فرشته سرش ٭ ازین عجوبه فرو مانده شد بحیرانی
که بیسره زور دوستش نمایان شد ٭ که بود بندهٔ خاصش مطیع فرمانی
سلام کرد زمین بوس و داد دعا ٭ نمود عرض بشارت بحسن تبیانی
که دیده بود و شنیده ز حق آن سرور ٭ دران رحیل ز رهبان و قسّ کهانی
فتاده در دل آن بیوهٔ چهل ساله ٭ بآرزوی سعادت نه میل شهوانی
که در حبالهٔ آن سرور در زمان آید ٭ که بود هم نسب و هم شرف هم اخوانی
چو گشت آگه ازین آرزو ابو طالب ٭ دلش شده گل و سینه چمن بخندانی
به برد با همه اخوان و خویش سرور را ٭ بخواند خطبهٔ تزویج با خوش الحانی
بتاجداری الفقر فخری آن سرور ٭ اگرچه بود سر پر نیاز را بانی

ولی ز تهمت فاقه خلاش کرد غنی — بمالهای خدیجه بدان فراوانی
بسال قحط که در مکه بود ابوطالب — ستوده آمده از خرج وسعت خوانی
علی و جعفر و عباس را از و بستاند — بخوان خویش نمودی همیشه مهمانی
پسی و پنج ز عمرش قریش نو کردند — بنای خانهٔ کعبه چنان که میدانی
بدست خاص نصب کرد سنگ اسود را — میان رکن عراقی به سنگ صدرانی

ابتدای وحی

بسال چهلم ازان پیش کایدش جبرئیل — شدی بخواب مبشر چو صبح خندانی
براستی همه رؤیاش صبح صادق بود — بواقعی همه به مطلع فروزانی
ازان سپس دل داناش گشت خلوت دوست — گزید خلوت غار حرا بویرانی
پس از مهی که به شبها تعبد آنجا کرد — دمید صبح سعادت به فیض حنّانی
سپیده دم که فرود آمد از سما جبرئیل — به پنج آیهٔ اقرأ ز وحی قرآنی
سه بار اقرأ و لا اقرأ درمیان آمد — ببر کشید بزورش پی سبق خوانی
بلرزه آمد و سوی حرم روان گردید — چو بر لبش همه آیات کرد جریانی
بجفت پاک بگفت آنچه رفت و پوشش جست — نهفت زیر نهالین تنش بترسانی
خدیجه با ورقه گفت ماجرای نبی — که زادهٔ عم او بود و مرد حقانی
بعلم با خبر از ما یکون و هر ما کان — بزهد صاحب تقوی بدین نصرانی
بگفت هیچ میندیش کو نبوت یافت — فرشته بود که آورد وحی یزدانی
دریغ پیری خود خورد و صد تمنا کرد — که کاش دیدمی عهدش بعمر شبانی
بر و بهر چه که دعوت کند اجابت کن — به بند با سر اخلاص عقد ایمانی

مامور شدن رسول عم برای دعوت خلق بسوی ایمان

بخانه آمد و دیدش فرشته باز آمد — که خیز مدثرا چند رخ بپوشانی

به بیم دادن خلق خدا علم بردار — زبان کشائی به تکبیر مجد ربانی
چو گشت فرض همان روز پنجگانه نماز — بخواند همره جبرئیل پنج احیانی
خدیجه وقت نخستین شرف ایمان یافت — سپس علی بکرم بسن غلمانی
بمغرب آمده زید ابن حارثه مولاش — ببرد در ره دین امتثال فرمانی
بکارگاه نبوت ز طفل و بنده و زن — کسی نبود چو در خورد میرسامانی
شتاب خانهٔ بوبکر را منور کرد — به شمع دین خودش کرد جان فروزانی
به بست او کمر چست در صداقت او — صداقتش بخلافت دلیل اذعانی
بکار برد تردد چنانکه می بایست — کشید سوی پیمبر امام عثمانی
چو هفت مرد بدین آمدند زین گونه — بمکه در نظر آمد رجوم شیطانی
بسوی دعوت دین اهل مکه پی بردند — گرفت خلق مسلمان شدن به پنهانی
همین طریقهٔ دعوت سه سال ماند بجا — همه شدند مسلمان ولی بپنهانی
که شد دعای نبی در حق عمر مقبول — رسید حد چهل مرد از دو بیاپانی
بقوت عمری دعوت آشکارا کرد — بکعبه رفت پی خطبهٔ مسلمانی
نماز جمعه ادا کرد با شرایط آن — به پنج نوبت اسلام کرد اعلانی
قیاس کن که چه بد شوکت عمر زینجا — که هست بهر خلافت قیاس برهانی

تمهید هجرت اولی که اکثر مسلمانان در حبشه رفتند

قریش از حسد دین و کین دینداران — بهم بر آمده رفتند راه طغیانی
نخست قصد مجاجات با نبی کردند — شکوه آمده کردند طبع هیجانی
که از رداش گرفته گلو باستهزا — گهش به پشت نهاده سقط بجنبانی
ولید امیه بوجهل عتبه عقبه هشام — غبار فتنه از اینها گرفت هیجانی
کشیده بر ضعفا را عذاب میکردند — گشاده بر ضعفا هم زبان هزیانی

قطیعهٔ صلهٔ رحم کرده با خویشان ... بجند راه سپردند گام عصیانی
شهید کرد زنی را بحال بد بوجهل ... بلال از ستم کودکان بهیانی
ولی ز دین خدا هیچ کس نه برگردید ... کشیده کشمکش ارتداد و کفرانی
بلی دلی که ز ایمان خوش است کی رنجد ... هزار کاسهٔ زهر ار [illegible] نی
بجز نبی که ابوطالبش محافظ بود ... و جز عتیق که بودش حفاظ اخوانی
دگر نه هیچ کس ایمن ز خویش و بیگانه ... ز جور دست امین و زبان لعّانی
ندید چاره بجز حکم هجرت آن سرور ... برای دین گزیدند خانه ویرانی
گروهی در حبشه رفت سال پنجم وحی ... بسی ز مرد و زن اندر رکاب عثمانی

قصهٔ معجزهٔ قمر

بسال ششم وحی اشقیای حیث نفر ... همه ز شعلهٔ کین کرده سینه سوزانی
چو از رسول طلبگار معجزه گشتند ... بانشقاق درآمد قمر بآسانی
دو پاره گشته و یکپاره ماند بر سر کوه ... رسید پارهٔ دیگر بسمت تحتانی
باهل مکه بفرمود تا نظر بازند ... بهر دو پاره که تحتانی است فوقانی
چو این مشاهده کردند بکزبان گفتند ... که کرد ابن ابی کبشه سحر بنیانی
نبوده اند مگر قائل کرامت و خرق ... چنانکه طائفهٔ لمهدان یونانی
دهم چو آمد ابوطالب و خدیجه نماند ... که بود عام حزن از هجوم احزانی
ندید سرور عالی مقام خود انجا ... بطایف آمده و بازگشت سرعانی
براه نیمه درختی که خواند قرآن را ... رسید طائفهٔ جن به فخر ایمانی
بمکه باز بزنهار مطعم بن عدی ... بماند و یازدهم سال کرد پایانی

آغاز قصهٔ معراج سرور

به لیلت دو هفتم ماه رجب شب فرخ ... به مسجد حرم کعبه ناف عمرانی

ردا کشیده سر خواب برده بر بالین　　نهفته همچو خور و ماه رو و پیشانی

که جبرئیل عنان کش شدش پی معراج　　به پشت زین براق سفید نورانی

فلک نورد جهان گرد باد پیمائی　　بریق برق ز نعل افگنان بپویائی

بچار سم که درین چار سو تنگ آمد　　ربود گوی فلک را به خم چوگانی

بسرعتی که باندیشه فلک ناید　　که زور روح ندارد قوای نفسانی

به نیم لحظه رساندش به مسجد اقصی　　که ره بدان نبرد افهام ازمانی

عروج کرد از انجا بعالم بالا　　بقوت ملکی و جناح طیرانی

بهر سما متدرج گذشت تا رفرف　　که ماند از ره بر و بارگی نه جولانی

ببارگاه جلال آن ستوده تنها رفت　　چو تنگ قافیه شد از فراخ میدانی

عجب که یک تنه مهمان و میزبان تنها　　ولی ز حصر برون خوانهای مهمانی

بخورد و نزله خوان بخش کرد بر امت　　بدید و ایچ نه در چشم زیغ و طغیانی

اگرچه عقل نه باور کند که چون بود است　　ولیک دید خدا را به چشم اعیانی

بلی که راز خدا گر بعقل بکشودی　　شدی همه پیمبر دوران گروه لقمانی

نماز فرض همان پنج فصل پنجه یافت　　که بد ز مبدء وحی عادت مسلمانی

تمهید هجرت ثانیه که آن سرور به مدینه نهضت فرمود

بلند گشت چو در مکه قصه معراج　　گرفت خون دل دشمنان پیشانی

ز مکیان شده نومید سرور عالم　　نمود دعوت دین بر حواج بلدانی

نخست شش نفر یثربی بدین آمد　　ز بطن خزرجیان و نژاد مدنانی

چو بازگشت نمودند در مدینه رسید　　نوید دولت و اقبال شاهنشاهانی

برآمدند ز یثرب دوازده اشرف　　بسوی مکه پی حج بموسم ثانی

گزیده دین نبی عرض آرزو کردند　　که تا کنند بمدینه قدوم ارزانی

روانه همره شان کرده داد بمصعب را
که بر محک زند او نقد رست پیمانی

سگیان جفا گر شد این خبر معلوم
درآمدند به فرمان کید شیطانی

که دست قتل کشایند بر نبی زمان
کشند نور خدا را بباد بهتانی

نبی آگه از اندیشهٔ بداندیشان
شبانه رفت برون با رفیق ثانی

ز دشمنان به نهفتند در بن غاری
که بوده است پر از جحرهای ثعبانی

سحرگهان که حسودان به فکر بد رفتند
بخوابگاه نبی خانهٔ ام هانی

نشسته بود به بستر علی مردانه
ببینی که زند رستم سجستانی

چو نامراد شدند در تلاش افتادند
گرفته راه مدینه بسبیل رکبانی

اگرچه بر سر آن غار جست و جو کردند
ولیک هیچ نبردند جز پشیمانی

که ره ز تخم کبوتر بچشم شان افتاد
ز پرده های عناکب غشاء عمیانی

ازین معامله صدیق بسکه ترسان بود
بکار سرور دین داشت چشم گریانی

نبیش گفت که غمگین مشو خدا با ماست
قرار گیر بحفظ خود رحمانی

چو مدبران فرومایه باز برگشتند
نماند هیچ نهیق خران پالانی

برآمدند براه مدینه چارم شب
ز نور بر شتران بلند کوهانی

بهم پیمبر و صدیق و عامر و یک تن
اجیر عهده ره بردن و شتربانی

ره سواحل دریا گزیده می رفتند
بقرب قبه که بد ام معبدش بانی

فرود آمده آنجا که شیر و لحم خرند
نداشت هیچ ولی آن زن بیابانی

که بار داد بدش جمله گوسپند رمه
ز جهد دور شدش هم چرائی حلالی

ذکر معجزه شیر دوشیدن سرور

نشسته دید چو سرور بجانب خیمه
بجبل از رمه وامانده ماده ضانی

بخواستش ز ام معبد و نمود اعجاز
خود دوشش بنام خدا کرد شیر دوشانی

مسافران همه خوردند شیر و سیر شدند گذاشتند پر آوند های البانی

که شوهرش ز برون آمد و معاینه کرد بگفت این همه شیر از کجاست ایجانی

حکایتش همه کرد آنچه دیده زان سرور بگفت باز نما وصفش آنچه می‌دانی

بیان حلیهٔ مبارک آن سرور

بگفت هست درخشنده روی نیکوخو تمام تر به جمال و کمال انسانی

برنگ سرخ و سفید و بآب و تاب ملیح به چهره بدر منیر و کشاده پیشانی

سرش بزرگ و کشیده عنق سیه گیسو قدش بلند و تناور شکم به چسپانی

دو ابروانش دراز و دقیق و پیوسته فراخ چشم و انبوه موی مژگانی

بسی صفاست سواد و بیاض چشمش را خطوطها به سپیدیش احمر قانی

نکرده سرمه و چشمانش سرمه آگین بود چو تیر رسته نمایان شده بطولانی

دراز بینی و باریک و در میان خم دار دو استخوان خدش با عذار یکسانی

خدا پناه دهد در غضب اگر آید شود سطبر رگ ابرو و چهره رمانی

دهن فراخ که در عرف عرب ممدوح است لبان او همه رنگین برنگ مرجانی

کلان چو دانه در سیمین دندانش کشاده گاه تبسم چو برق تابانی

محاسنش متزین بطول و انبوهی سترگ بهن ورش شانه در نمایانی

هم او قسیم و بسیم و وسیم در خوبی هم او فصیح و بلیغ و بدیع تبیانی

پر از وقار نماید اگر خمش ماند پر از بها به سخن گر کند در افشانی

میان جمع همانا ست سرور و مخدوم با مر او رفقا را بسر شتابانی

ندید چشم سخن بین چو او بخوش خوئی همیز است بحقیت او ز بطلانی

شنید این همه اوصاف گفت ابو معبد بحق که اوست نبی قریش اقرانی

احوال رسیدن سرور در مدینه

بسال سیزدهم روز دوشنبه ربیع اول و ثانی ز عشرهٔ ثانی
مدینه گشت منور ز مقدم سرور بشادیانه زن و مرد در خروشانی
بخانهٔ بن کلثوم منزل اول کرد میان قوم بنو عمرو روز چندانی
بحکم او شده آن مسجد قبا تعمیر که یافته است ز تقوی اساس بنیانی
بروز چارم مورد نشسته بر ناقه ز کف گذاشت مهارش بفال رحمانی
که تا کجاش رساند که خانه آراید بهر کجا که نشیند کند شبستانی
بهر طرف که گذشتی رئیس آن بقعه بآرزوی شرف کردی عرض سکانی
به بقعه که شد آخر بقیعة الجنة بروک با برکت کرد ام لعرانی
فرود آمده آنجا بخانهٔ ایوب که خانهای جدش را بداد ارض الطیانی
خرید کرد و بنا کرد مسجد و خانه نمود مال ابوبکر صرف اثمانی
لقب نهاد پس اهل مدینه را انصار بمال و جان که بودند گرم معوانی
مهاجران همه پیش و پس نبی رفته بهم شدند به یثرب ولی بپاشانی
عمر به بست سواران ز پیش آمده بود سپس بقافلهٔ خود رئیس عفانی
نبی میان قبا بود کش علی پیوست سپرده از طرفش مودعات انسانی
بمکه باز برفتند زید و بو رافع چو خانه یافت عمارت به نیک سامانی
همه عیال نبی را مدینه آوردند بهم عیال ابوبکر را به آسانی
بخانهٔ خودش آمد ز خانهٔ ایوب بیافت بقعهٔ ویرانه حسن عمرانی
چو حکم رفت که تاریخ سال نو سازند حساب نو کنند از دولت مسلمانی
نوشته غرهٔ ماه ربیع اول شد ز روز هجرت خاص رسول نیرانی
ولی عمر ز شروع محرمش بنوشت که بود مبدء هجرت بقاصی و دانی
حرام و محترم آن ماه بود پیش عرب دران گذشت بسی واقعات دورانی

نفاذ یافت همان کش عمر مقرر کرد
ز روز مقدم خود زنده ماند تا ده سال
بماه پنجم هجرت میان هر دو گروه
میان شان که ز هر سو بدند پنج و چهل
سه نهم سنه نه ساله یعنی عایشه را
پس از سه سال نکاحش بامر حق آورد
بخانهٔ نبی آنوقت سوده بانو بود
اگرچه عقد نکاحش پس از حمیرا بود
مدینه آمد و قبله ز کعبه برگردید
بماه هفت و هم باز کعبه شد قبله
بماه چند ز مقدم نماز فرض مقیم

که عام کرد حساب ثواب هجرانی
به بست و هفت غزا کرد و نسخ ادیانی
ز مکی و مدنی داد قرب اخوانی
به بست عقد مواخات و نیک پیمانی
که بود دختر صدیق از امر ربانی
به منزل شرف خود چو ماه و برانی
پی هشت گرفتن بدش بطولانی
پس از خدیجه بخلوت ولی همان ثانی
بسوی خانهٔ مقدس بامر ربانی
که بود قبلهٔ خاص خلیل رحمانی
چهارگانه بجز فجر شد ز دوگانی

۳۰۹

آغاز کیفیت جهاد و قتال

فرود آمده من بعد وحی اذن قتال
نگر به مصلحت دین که فرض گشت جهاد
بخت امیری سی مرد حمزه را بخشید
در آن زمانه که سالار مشرکان بوجهل
ز خوف لشکر اسلام رفته بود چو کوچ
نه مکه عکرمه پورش چو یاد و نیست سوار
لوای ابیض و معلم به کلمهٔ توحید
به شصت مرد مهاجر برفت چون فارست
سپس سریه سعد بن ابی وقاص

چو کافران بگرفتند راه عدوانی
چو شد مدینه باسلام و ارشادانی
روانه کرد پی کاروان خذلانی
ز شام کرد سوی مکه بازگردانی
خرید در حد مکه بصد شتابانی
بعزم جنگ برآمد براه فتانی
بداد و کرد روانه عبیده را ثانی
فتاد عکرمه بی جنگ در گریزانی
نمود از پی بحر قریش جولانی

خبر رسید که در راه مرزبانا شند
که با قریش بدبستیان آراه پنهانی

بغزوهٔ که نخستین برآمد آن سرور
بصلح یافت امان مرزبان ودّانی

آغاز احوال سال دوم ہجرت

بسید سن ثانی که در مشاوره جست
برای جمع مصلین طور ایذانی

بخواہہای صحابہ اذان مقرر شد
نماند رنج نجیین بدرک احیانی

سه بار باد و صد از غازیان بعزم قریش
بواط رفت و عشیره و بدر صفوانی

بزینهار خود آورد قوم مدلج را
بشرط آنکه کنند انقیاد فرمانی

میان طایف و مکه اخیر ماه رجب
نمود عبدله بن جحش چون سپہانی

رئیس قافله عمرابن حضرمی را کشت
اسیر باد و تن آمد حکیم کیّانی

مدینه برد ز مال و شتر غنیمت ها
اسیر و خمس نبی را رساند فرحانی

ز شام قبله سوی کعبه گشت روز برات
چو روزهٔ رمضان فرض اخیر شعبانی

آغاز قصهٔ جنگ بدر

اوایل رمضان کاروان بوسفیان
ببدر کامده از شام کرده رجعانی

نفیر رفت میان مهاجر و انصار
بحکم سرور عالم و وحی یزدانی

برآمده سه صد و پانزده جوان حالی
روانه شد برکاب سعادت اقرانی

دو ثلث و سی نفر انصار و کمیان باقی
سه اسپ نامی و ہفتاد راس بعیرانی

خبر بہ نہضت سرور شنیده بوسفیان
براند عیر ز راه کنار عمّانی

مدد ز مکه طلب کرد و عمدگان قریش
برآمده همه جز بولهب بغضبانی

بکاروان نرسیده ببدر افتادند
ہزار تن همگی را جلان و رکبانی

صد اسپ و هفتصد اشتر میان ایشان بود
کنار آب گرفتند و دشت قیعانی

رسید لشکر اسلام تا حدر و حا
که منکشف شده حال گروه طغیانی

پی ثبات دل غازیان نصرت شعار — بداد سرور دین مژدهای رحمانی
بوعدهٔ حق و رؤیای صادق آنچه کرامت — خبر بسورهٔ انفال و آی قرآنی
چو یافت سرور عالی جناب از انصار — بجنگ چست میانی در شتابانی
بر آمد لشکر والا بجنگ بدکیشان — فرود آمده بالای ریگ بیابانی
نه خاک بسته نه آب روان در آنجا بود — که دشت ریگ روانی و آب فقدانی
بگل خشک فرو رفته پای تا زانو — نه زانوی بنشستن نه پای رهائی
نه آب بر شتر آبکش نه در ابریق — نه بهر طهور جنابت نه بهر عطشانی
بداد وسوسه شیطان و درین فرصت — بصدر بعض مسلمان برنگ ندانی
که بحر رحمت حق جوش زد پی امداد — فرود آمده کرد ابر آب بارانی
نشست از آن تل ریگ سخت شد چون سنگ — ثبات یافت قدمهای کب و رحلانی
ز آب پاک بشستند جامه و تن را — بحوض سیر شده اشتران طلاقی
بجنگها داوانی هم آب پر کردند — ملا گرفت خلای قراب و کنیرانی
بروز جمعه کز آن ماه بود هفده هم — غبار کینه زکفار یافت ثورانی
همه بجنگ مهیا بزور خود نازان — فتاده بیخبر اندر غرور شیطانی
سپاه و رایت و شکل سراقه بن مالک — گرفته آمده ابلیس در سخن رانی
بگفت پشت پناه شما منم امروز — قوی است دست شما بر گروه لشانی
چو دید لشکر اسلام پر ملائک شد — ز مشرکان شده بیرون بنقض پیمانی
ولید و عتبه و شیبه ز سرکشان قریش — در آمدند مبارز طلب بهیجانی
بر آمدند ز انصار برگزیده سه کس — شدند در بر آنها حریف میدانی
چو یافتند بگفتند ما طلبگار نیم — بقرشیان نرسد همسری و همشانی
شنید سرور و فرمود ای عبیده بخیز — بخیز حمزه بخیز ای علی شتابانی

مبارزان چو پی خون مشرکان جستند
علی بکشت ولید ابن عتبه را فی الفور
بدید عتبه که پور و برادرش مردند
عبیده را مدد حمزه و علی آمد
بهم برآمده کفار حمله ها کردند
ز مکی و مدنی کس نماند در نبگاه
مگر پیمبر و بوبکر پیش خدمت او
گرفته از ره اعجاز معجز اسلام
اشاره کرد و برافگند بر سر کفار
خودش به سجده و تسبیح حق شده مشغول
که جبرئیل جنود ملایک آورده
بسر عمامه به بر جامه در کمر شمشیر
مدد رسید و دها ده زدند بر کفار
بسی به تیغ ملک سر بریده و مفصل
بسی به بند کمند اوفتاده نرم آواز
شکسته گشت چو تیغ عکاشه اسدی
چو او گرفته لے کارزار برگردید
همیشه بود بدستش نهاده نامش عون
چو منهزم شده رفتند مشرکان از بدر
بدند کشته صنادید مشرکان هفتاد
میان جیفه مردار امیه و بوجهل

روایت است محقق ز پور سلمانی
چنانکه حمزه لشیبه به تیغ برانی
بزد بپای عبیده دو زخم انخانی
بدستش عتبه ابن ربیعه کشته فانی
شدند لقمه تیغ گروه ایمانی
بهم شدند دو لشکر به تیغ افشانی
بسا بیابان عز بستی و طبل رحمانی
بسنگریزه کف راست کرد علانی
رسید بر روی نمودند در گریزانی
به چهره دست برآورد در دعاخوانی
هزار تن همه بازیب و فر فرسانی
سپید پوششش و بر ابلقان یکرانی
زبان سیف کشاده دهان ثعبانی
بسی ز آدمیان خورده تیر سکانی
بسی کشته بر تن بسته گرم نالانی
عصا بتش شده چو نی خشک عیدانی
بدست او شده آن چوب تیغ برانی
ببین به معجزه شد چوب آهن کانی
وفا گرفت همه وعده های یزدانی
همان قدر بشماره اسیر زندانی
اسیر آمده عباس همچو چندانی

بچاه بدر فگندند جیفهٔ کفار — چو جثه هاے اسیران به بند خذلانی
بغازیان همگی چارده شهید شدند — بگور خاص همه تن شدند پنهانی
ز جنگ کرده فراغت مظفر و منصور — بروز عید رسیدند خانه فرحانی
مدینه آمده سرور رها ند اسیران را — گرفته فدیه و کشته دو دشمن جانی
چو بست اوقیه زر جست فدیه از عباس — بگفت هیچ نیاورده ام که بستانی
رها نمی کنمت تا نهید هی فرمود — بگفت پس چو گدا در بدر بگردانی
اشاره کرد که از پیش ام فضل بیار — که خود سپرده آن زر و را به پنهانی
بگفت با تو که گفت این بگفت گفت خدا — بگفت اشهد بالله انت حقانی
چو داد فدیه و ایمان گرفت در خدمت — برفت مکه پے کشف سر پنهانی
بدین و کیش مسلمان که طعنها میزد — زن یهودیه عصما بنت عمرانی
بکشتنش عمر بن عدی بجست و بکشت — او اخر رمضانش لعین خوابانی
رسیده سالم ابن عمیر بر بوعفک — که بود پیر صد و بست ساله لوفانی
به شعر ورجز بکفار بر غلا نیدی — برای جنگ نبی آن یهود دهقانی
رساند بر جگرش زخم بر زمین افتاد — بمرد رفته بخانه به آه و افغانی
وفات یافت بخیبت رقیه بنت رسول — که دختر دومش بود و جفت عثمانی

ذکر فرزندان رسول صلعم

کنون بشنو که ز بطن خدیجة الکبری — بنو زینب سبے زاد سته ولدانی
نخست قاسم و زان شد نبی ابوالقاسم — دگر سمی جد خویش بُد یقین دانی
از ان سبب که ولادش پس از نبوت بود — به لفظ طیب و طاهر ورا لقب خوانی
سیوم پسر که نبی را بُدست ابراهیم — ز بطن ماریه قبطیه غیر ایشانی
خدا چو ختم نبوت بجو بست بر سرور — شتافتند بجنت بسن صبیانی

چهار دختر پاک وهمین شان زینب   که در نکاح ابو العاص زینب یکسانی
دگر رقیه سیوم زان میان ام کلثوم   یکی بعتبه دگر با عتیبه ارزانی
که هر دو از پسران ابی لهب بودند   گذشتند زنان را ز راه غضبانی
دران زمانه که تبت یدا فرود آمد   با در و پدرشان نوید نیرانی
رقیه را پس ازان عقد بست با عثمان   چو مرد باز ام کلثوم کردش ارزانی
ازان سبب لقبش کرده اند ذی النورین   بدان شرف شده شایان جمع قرآنی
ازانکه فاطمه زهرا پس از نبوت زاد   به پیش چشم نبی بود پاره جانی
لقب بتول و بخوبی یگانه عالم   به فضل او نرسد غیر بنت عمرانی
ز سرورش که خواستند بعد از پدر   خطاب رفت چنین نیست حکم ربانی
علی بجرأت این کار گو تامل داشت   ولی نبی شده آگه بوحی یزدانی
علی چو خواست بفرمود امر حق این است   بخواند خطبهٔ شادی بجمع خلانی
زکوة فطر همان سال یافته تشریع   بروز عید دگر رسم کرد قربانی

آغاز قصهٔ غزوة السویق

چو منهزم شده در مکه مشرکان رفتند   شد این حرب بقریش جمع خوانی
محمد است بجا جمله یکزبان گفتند   برو بجنگ اگر خود تو مرد میدانی
بطیش آمد و سوگند خورد و کرد حرام   مدو گرفتن ازین ها و قرب نسوانی
دو صد سوار ز خویش و تبار خود بگرفت   برفت و کشت در اطراف چند دهقانی
مدینه آمد و در ناحیه بزد آتش   فساد کرد نمایان بخانه سوزانی
حلال کرد چو سوگند و از نبی ترسید   بسوی مکه دگر بارگشت سرجانی
دو صد مهاجر و انصار در رکاب نبی   تعاقبش بنمودند در گریزانی
نیافتند جرابها می پست براه   که بود زاد ره لشکر بوسفیانی

غنیمتش به نمودند و مؤمنان خوردند سویق نام شد آن غزوه را به پیشانی
به نیمه‌های دوم سال و آن که زهرا را به خانهٔ علی آمد قران سعدانی
به سال بیست و یکم بد علی عالی قدر به سال پانزدهم بود فخر نسوانی
به اعتماد مواهب گزیده‌ام در سال روایت طبری خواه نقل طبرانی

ابتدای احوال سال سیوم هجرت

ز غزوه‌های سوم سال ابتدا بود بنجد مسیر سرور دین بر دیار غطفانی
بدین سبب که بنو ثعلبه محاربیان شدند جمع بد عثور را و غیرانی
میان نجد و مدینه کنند تا افساد زنند راه چو شیطانهای غولانی
نبی بچار صد و چند غازیان رفته گرفت ناحیهٔ نجد را به آسانی
گریختند همه همرهان دعثوری خزیده در درهٔ کوه و کهف غیرانی
رسیده بد بهم باران بجامهٔ سرور میان چند درختان ام غیلانی
باضطجاع به زیر درخت تنها بود و برد تا به علی دو جهه تیغفانی
شناختند چو دیدند دشمنان از دور رسید بر سرش آن پهلوان بشانی
کدام از من ستاند و باز دارد گفت بدیهه گفت خدا ایم کند نگهبانی
که جبرئیل فرود آمد و زدش بر صدر بلرزه آمد و تن داد در فرومانی
بگفت سرورش از من ترا که دارد باز بگفت هیچ و بدین آمده شتابانی
برفت و لشکر خود را بدین حق آورد مدینه رایت منصور کرد رجعانی

تمهید جلا وطن شدن بنو قینقاع

دگر شنو که ز گرد مدینه تا مکه همه یهود و پرستندگان اوثانی
چهار گونه معامل بدند با سرور به صلح و جنگ و سکوت و نفاق نشانی
بنو قریظه بنو قینقاع و قوم نضیر همه یهود و نموده عهد و پیمانی

قریش از پی جنگ نبی کمر بسته — منافقان مددشان نموده پنهانی

بنو خزاعه همش نیک خیرخواه بدل — چنانکه قوم بنو بکر فتنه‌خواهانی

نخست عهد بنو قینقاع بشکستند — خبر از آن دهمت گر بهوش بستانی

که رفته بود بدانشان زن مسلمانی — نشست از پی کاری بنزد دکانی

بخواست پرده ز رویش کشیدن آن سفله — که داشت جوش جوانی و میل شهوانی

رخ کشودنش آن پارسا چو شد مانع — ببست بر کمرش طرفهای دامانی

رسید کار بسامان و زن ز جا برخاست — زدند قهقهه بر پیشگاه عریانی

به خشم آمد و بر کرد ناله و فریاد — بریخت جسته مسلمانی خون دکانی

هجوم کرده بکشتند آن مسلمان را — بهر طرف شده بازار فتنه ارزانی

همه مهاجر و انصار با نبی رفتند — حصار گیر شدند آن گروه طغیانی

ستوه آمده در قلعه صلح خواه شدند — برفت حکم که یا قتل یا مسلمانی

ز راه جهل گزیدند قتل بر اسلام — امان گرفته بمال و نسا و ولدانی

زبون شدند چو مردان برای کشتن را — برفت حکم معلی ببند کتفانی

ستاد ابن ابی سلول کرد الحاح — که بد معاهد ایشان و دوست پنهانی

بگفتنش همه را عفو کرد و جان بخشید — نفاذ یافت بر آنها جلای اوطانی

باذرعات برفتند در نواحی شام — تلف شدند در آنجا بصد پریشانی

بسی سلاح در آن قلعه یافتند که بود — ز تیغ و گرز و کمند و دروع خفتانی

چه عبرت است پی ملک دار بد کردار — که ملک رفت بیک کار زشت دکانی

احوال کشته شدن کعب ابن اشرف شاعر کافر

یهود ناسره کعب ابن اشرف شاعر — که داشت در فن شعر ادعای سحبانی

بمکه رفته به تحریض مشرکان پرداخت — بشعر طعنه زنان بر گروه ایمانی

بوحی حق شده آگه نبی بر احوالش ‌‌ ‌ که داشت دوستی دشمنان باعلانی

بکشتنش بفرستاد ابن سلمه را ‌ ‌ ‌ بهم بمسلک او چار یار سلکانی

سرش بریده بیک توبره درآورند ‌ ‌ ‌ بداد سرور دین شان دعای شادانی

ز نوک تیغ که بر حارث ابن اوس رسید ‌ ‌ ‌ شفا گرفت ز زخمش چو کرد درمانی

خبر رسید که قوم بنی سلیم همه ‌ ‌ ‌ شدند مجتمع اندر حد و بحرانی

براند موکب والا برای راندن شان ‌ ‌ ‌ گریختند همه سو بسو بشتابی

مدینه آمد و بفرستاد زید حارثه را ‌ ‌ ‌ بصد سوار پی کاروان صفوانی

که می‌ربود ز راه عراق بوسفیان ‌ ‌ ‌ بشام بهر تجارت نقود اثمانی

چو غازیان برسیدند و عیر بگرفتند ‌ ‌ ‌ قریش رفت برون با هراس جانی

حساب خمس شد از نقره بست الف درم ‌ ‌ ‌ بیافتند غنیمت بدان فراوانی

آغاز قصه جنگ احد

قریش مستعد اند و همی روند بجنگ ‌ ‌ ‌ ز کید این شنا عباس داد پنهانی

که نصف اول شوال ثالث هجرت ‌ ‌ ‌ بسه هزار نفر لشکر بوسفیانی

رسید تا حد کوه احد بیک فرسخ ‌ ‌ ‌ برون ز حد مدینه به کینه خواهانی

صحابه را همگی جمع کرده آن سرور ‌ ‌ ‌ بکار جنگ همی کرد رای جویانی

خبر ز خواب و ز تعبیر خواب قصه جنگ ‌ ‌ ‌ هر آنچه دید بگفتش بحسن تبیانی

بسیف رخنه و گاوان کشته را دیدم ‌ ‌ ‌ دو دست خویش بحصن حصین خفتانی

کس از قریب من و مومنان شهید شوند ‌ ‌ ‌ مدینه درع حصین است در نگهبانی

پس است آنکه میان مدینه جنگ کنیم ‌ ‌ ‌ بسنگهای فلاخن و تیر پیکانی

ولی صحابه بگفتند در تمنا ییم ‌ ‌ ‌ که تا شویم صف آرا بجنگ میدانی

که بذوق شهادت و جوش غیرت ما ‌ ‌ ‌ خلاف رای گزیدند یک بیک نفسانی

شنید و حکم مهیا شدن بدیشان داد
نماز جمعه ادا کرد و عصر فرجانی

بخانه رفت و عتیق و عمر بخدمت او
برای بستن دستار و رخت پوشانی

بداد بر تن خود زیب خود و خفتان را
ز دوش کرده حمایل به سیف لمعانی

چو آفتاب برآمد ز خانه دیدندش
شدند گرم عریضه پس از پشیمانی

که ای رسول همه آنست هرچه فرمائی
بکار بند همه هرچه نیک میدانی

خطاب کرد که ای حکم حق نبی را نیست
سلاح بسته گشادن ز کار شایانی

بیک هزار صحابه روان شده شبگیر
بدامن احد آمد رئیس و حدانی

سه صد نفر ابن ابی برگردید
که بد منافق خالص بوحی قرآنی

ز غازیان همه صد مرد را زره بر تن
ز دشمنان همه هفصد بدند زیشانی

میان شان دو صد اسپان و سه هزار اشتر
بدند پانزده همره ز خیل نسوانی

بنام طلحه علم دار مشرکان بوده است
و در مقدمه ارطاط کرد جولانی

بعکرمه بن بوجهل میسره شده است
به میمنه شده ابن الولید پویانی

میان لشکر دین پروران سه رایت بود
یکی با وس دگر بهر خزرج ارزانی

سیوم برای مهاجر که داشت آن رایت
بدست حیدر کرار رفعت شانی

نبی گزیده به پنجاه مرد تیرانداز
که زور شان به مثل زور و پیرانی

ریاست همه ابن جبیر را بخشید
به پشت لشکر دین تا کند نگهبانی

ز جای خویش نفرمود تا بجنبانید
شویم گرچه صیود و خصوم بیزانی

و گر شکست حریفان شما نظاره کنید
و نیز مال غنیمت بصد فراوانی

طمع کنید زینکه در دل شما زنهار
بدون حکم نبایست پای لغزانی

بغازیان همه فرمود صبر باید کرد
که صبر مایهٔ نصرت است و لطف یزدانی

گرفته سرور دوران بدست تیغ و گفت
که گیردش که کند حق او نگهبانی

بسی بآرزوش رفته حق نپرسیدند ازان به هیچ یکی هم نکرد ارزانی
ابودجانه چو پرسید داد در دستش ز قول باز مهانش گفت تا نه وامانی
نمود رمز و اشاره بغازیان گویی که تا حلال ندانند پشت گردانی
گرفت تیغ و تبختر کنان بمیدان رفت عصابه بست بسر نرگش احمر قانی
نبی بگفت خدا خوش ندارد این رفتار مگر بوقت جهاد هست دلب تجانی
برفت و کشت بهر دشمنی که پیش آمد فتاد لشکر کفار در پریشانی
بدست شیر خدا طلحه پاره پاره شد بجست حمزه برادر طاط و کشت عالی
ز تیغ حمزه قلم کرد هر دو دستش را چه پور طلحه علم دار کفر شد ثانی
ز دست حنظله آمد ستوه بوسفیان چو رست شد متهی بی گریزانی
میان لشکر دشمن چلاچل افتاده چو غازیان به نمودند تیغ افشانی
رجال شان بفرار و زنان بواویلا کشاد دست بتاراج فوج ایمانی
فرار دشمن و تاراج مال را دیده به جمع ابن جبیر او فتاده نقصانی
جمع گرفته ز حکم نبی بدر رفتند شتافتند براه خطا و نسیانی
چنانکه معرکه حرب منقلب گردید که یافت جنگ احد عکس بدر پایانی
خدا که مالک فتح و شکست هر جنگ است بامر و رای نبی کرد کشف رحمانی
که تا مهاجر و انصار را شود تنبیه بکار خویش نباشند باز نازانی
پی تمیز میان منافق و مؤمن برای معرفت خیر و شر انسانی
نبد نزول ملایک بشوم خودرائی نماند حفظ خدا از خلاف فرمانی
چو دید خالد ابن ولید جانب کوه ز رامیان شده خالی بگشت جولانی
سپاه عکرمه هم راند آن طرف با او گذشت کار ز حد تقابل اردانی
چند یار که ابن جبیر قایم بود شهید جمله شدند از قضای یزدانی

شکست لشکر کفار حمله آوردند | نهاد لشکر اسلام رو به ویرانی
سپاه حمزه درافتاد و حمزه گشت اورا | بحیلت وحشی ازان کمین جای پنهانی
شهید حمزه شد از دست آن لعین آخر | چو کرد بر بدنش زخمها فراوانی
دمیکه حنظله در حمله بر ابوسفیان | ز زور ضربت شداد کشته بد فانی
نزول کرده ملایک چو غسل دادندش | غسیل شد لقبش زان بجمع اجنانی
شهید کرد چو ابن قمیئه مصعب را | محمد قتیل گفت از خروشانی
میان هر دو گروه اشتباه پیدا شد | که بوده اند نهان در لباس خفتانی
درین زمان که دل غازیان مشوش شد | شنید گوش مسلمان ندای شیطانی
که مؤمنان عقب خویش را خبر گیرند | ز دشمنان همه کردند روی گردانی
قتال از غلط افتاد در مسلمانان | شدند قاتل و مقتول خود زنادانی
ازین سبب متفرق شدند از میدان | بسی مدینه رسیدند زین پریشانی
نبی بچار ده اصحاب گرچه قایم بود | ولیک بود بسی را گمان فقدانی
میان جمع ابوبکر و هم عمر حاضر | بجنگ بو علی بیش و سعد و سعدانی
چو سیف دست علی در میان صف | وزا یکرد نبی ذوالفقار ارزانی
بذوالفقار جوانمردی آشکارا کرد | بلا فتی شده بالای جمله فتیانی
میان ترکش سعد بن ابی وقاص | نماند تیر چنان کرد تیرباران
نبیش چیده بسی تیر دشمنان میداد | وگفتی ارم فداک ابی علانی
چو این دو مرد درین وقت مردمی کردند | نمود کار ز دشواری رو به آسانی
ز دشمنان همگی سوی خیمه ها رفتند | رسیده باز ابوسفیان بحال جویانی
ز بیرون ز ابوبکر وز عمر پرسید | بدست تند زامر نبی به کتمانی
نگشت گفت میان قریش کین هر سه | شدند کشته کنون نیست کینه خوانی

به غیرت آمده گفتش عمر که ای کذاب — بزعم تو همه حی اند خورغم جانی
زبان زغصه پدید آمده شهیدان را — بکاستند الف و شحنه تا یکی ذالی
شکم دریده دل حمزه را پدید آورده — چو نیشکر ته دندان شد نه خایانی

کیفیت شهید شدن دندان مبارک

بچند یار نبی حال کشتگان می جست — که آمد نه بسه کافر چو رعد غرانی
بن قمیه و ابن هشام و آن عتبه — که بد برادر وقاص و سعد عیانی
زسنگ عتبه که بر جانب نبی افگند — لبش بخست و رباعیه رست تحتانی
زسنگ ابن هشامش جریح وجنه رست — زسنگ ابن قمیه چنانکه پیشانی
ابو دجانه به پیش آمد و تترس کرد — علی و طلحه زپا لغزیش نگهبانی
چو کافران همه زین کارزار برگشتند — به جنگ وعده نمودند در سن ثانی
زحربگاه نبی را بیک طرف بردند — رسید فاطمه زهرا بدرد و درمانی
ز غازیان همه هفتاد و دو شهید شدند — زمشرکان همگی بست و چند نیرانی
نبی بکشت ابی ابن خلف را در حرب — بحسب وعده که کردش بکله ارزانی
چو بود عبدله بن جحش مثل حمزه قتیل — نبی بهردو بیک گور کرده پنهانی
بدانکه واقعهٔ جنگ روز شنبه بود — مدینه باز همان روز کرد جهانی
براه مکه برون برد روز یکشنبه — بغازیان احد با تجمل شانی
که تا نهیب به برگشتگان مکه رسد — زدشمنان به برداشت پشت حسبانی
براه معویه ابن مغیره را بگرفت — به بست و کشت چنانش که گاو قربانی
زحکم دین که درین سال یافته احکام — حرام خمر شد از محکمات قرآنی
تولد حسن ابن علی درین سال است — بخلق خلق شبیه رسول یزدانی
چو بیوه شد حفصه آنکه بود بنت عمر — که شد خنیس حذافه بامر حق فانی

نکرد اجابت ابوبکر را نه عثمان را — بداد بهر پیمبر رضا بشادانی
بعقد خویش همین سال سرور آوردشرا — به بست و چار ز تاریخهای شعبانی

ابتدای احوال سال چهارم هجرت

به بدو سال چهارم بوادی عرفه — چو فوج جمع شد از اهتمام سفیانی
سر مهتر هذلی جنگجوی سرور بود — بخواست تا بکند بر مدینه تازانی
بقتلش ابن انیس از مدینه تنها رفت — بکشت و برد سرش در مدینه پنهانی

شهید کشته شدن شش اصحاب از دست عسفانیان

گروهی از عضل و قاره با نبی گفتند — که آمدند در اسلام قوم لحیانی
برای تربیت ما معلمان را ده — که تا کنیم عمل بر فروع ایمانی
نبی به شش کس از اصحاب همرهشان کرد — روان شدند چو مهمان برای مهمانی
براه غدر نموده صحابه را کشتند — رسیده تا حد آب رجیع عسفانی

شهید کشته شدن چهل کس از اصحاب صفه

ابو براء یهود آمد از بنو عامر — که بوده اند همه نجدیان غطفانی
امید خویش بعرض نبی رسانید چنان — که نجدیان بپذیرند دین اگر خوانی
برای دعوت دین جمع مبلغان بفرست — کنند افاده احکام و درس فرقانی
ز غدر نجد بفرمود خاطرم نیست — به قسم کرد درست عهد حسب پیمانی
چهل صحابه ز اصحاب صفه را بگزید — که بوده اند همه قاریان قرآنی
رئیس بر همه کس عمرو ابن منذر را — روان شد و همه او را مطیع فرمانی
رسید بیر معونه بنامه سرور — به برد جانب عامر حرام ملحانی
نخواند نامه و بر جست و کشت قاصد را — نفیر کرد بجنگ گروه ایمانی
بپاس عهد ولی کرد با بنو عامر — ابو براء بمرد از غم پشیمانی

بهم شدند بآن مهتر بنو عامر — بنو سلیم و عصیه و رعل و ذکوانی
بکشتری که توان گفت فوج مور و ملخ — برون شدند ز عمرانی و کهستانی
صحابه تیغ کشیدند و مردمی کردند — همه شهید شدند داده داد شجعانی
مگر که عمرو امیه اسیر گشت و بهست — ز بیست کعب هم از خستگان میدانی
باعتذار دو کس رفته از بنو عامر — گرفته عهد نبی کرده بازگردانی
بره ز ابن امیه دو چار گردیدند — که بسته بود ز قید گروه غطفانی
ز عهد بی خبر آن هر دو عامری را کشت — گرفته کین چهل کس به سیف فرقانی
چو شرح قتل بعرض نبی رساند آخر — ز درک قتل معاهد شدش پشیمانی

تمهید اجلای بنو نضیر از دیارشان

بر رسول سؤال آمد از بنو عامر — که یا بعهد بده یا دیت کن ارزانی
بدادن دیت هر دو کشتگان شرّ — بهر طلب بنمود از یهود و جیرانی
بنو نضیر سر شان حیی اخطب بود — حصون شان بنواحی حصین بنیانی
بچند یار نبی خود قدوم فرمودش — قبول کرد او فرموده را باعلانی
نهان ولیک بد اندیشگی چنان کردند — که تا کنند ز بالاش سنگبارانی
بخلوت آمده گفتند ابن اخطب را — که تا کشیش پس دیوار خویش بنشانی
بهست گر کشی این مرد را بآن تدبیر — که جان ما و جهان را ز غصه برهانی
نبی شنیده ز جبریل مضمر ایشان — بحاجتی شده بیرون ز جمع خلّانی
مدینه آمد و آنجا درنگ چندان کرد — که همرهان همه باز آمدند جویانی
صحابه را سبب بازگشت کرد بیان — که هست رای یهودان به نقض پیمانی
بمسلمه فرمود رو بیهودان — بگو که دور شوند از دیار مدیانی
ز منع ابن ابی آن گروه نشنیدند — شدند جمع بیک قلعه از پریشانی

که گفت ما و شما و بنو قریظه یکیم — به جنگ یاور و با هم شریک اوطانی
چو مؤمنان همه گرد حصار بگرفتند — بریده گشت بسی نخلهای بستانی
نکرد ابن ابیّ نی بنو قریظه مدد — شدند جانب خیبر بخانه ویرانی

ذکر غزوهٔ ذات الرقاع و بدر صغری

دگر بچارصد از غازیان سفر فرمود — برای جنگ دو بطن از گروه غطفانی
بنو محارب ازان یکدگر بنو ثعلب — که می زدند دم دشمنی باعلانی
پیادگان همه بر پای خرقه بربستند — که بُد ز شدت گرما بدشت تابانی
گریختند و غنیمت گرفته باز آمد — گرفت غزوهٔ ذات الرقاع پایانی
مگر بدان سبب این نام غزوه را دادند — که خرقه‌ها بقدمها ببست پیچانی
بحسب وعده ز روز احد پس از یکسال — به بدر رفت نکو کرده ساز و سامانی
ولی نیافته از مشرکان کسی آنجا — مدینه کرد مع الخیر باز گردانی
همش ام سلمه جفت گشت چارم سال — هم آنکه زینب بنت خزیمه‌اش ثانی
ولیک ام مساکین زینب از پس عقد — دو ماه زیست و شد زیر خاک پنهانی

آغاز حال سال پنجم هجرت

بسال پنجم از اعراب دومة الجندل — خبر رسید که جمع اند بهر طغیانی
نشسته اند چپ و راست راه شام و دمشق — همی زنند ره سالکان باکمانی
مسافران ز ستمهای شان چنان لرزند — که گلهٔ بره از انیاب ذئبانی
روانه آخر ماه ربیع اول شد — بیکهزار مسلمان رسول یزدانی
که تا ادب بدهد بدویان بدین را — براهیان بدهد همی زلرزانی
گریختند چو دیدند رایت منصور — نهان شدند بجاهای اکنانی
مسیر کرد بدان در تلاش شان هر سو — نیافتند مگر چند کس بجویانی

بسی گرفته غنیمت ز گله و چوپان ... مدینه باز رسیدند بیستم ثانی

آغاز کیفیت جنگ مریسیع

بدانکه جنگ بنی مصطلق به پنجم سال ... بنزد اهل مغازیست قول رحمانی
دگر بدان که همین غزوه مریسیع است ... که جنگ بر لب آن آب یافت پایانی
خبر ز حارث ابن ابی ضرار رسید ... که آن رئیس بنو مصطلق بُد و والی
بعزم جنگ نبی جمع کرد لشکر را ... ز قوم خویش و دگر تازیان جیرانی
نبی شنیده بریده ابن خصیب را فرمود ... که رو بحارث و دریاب هر چه بتوانی
بریده رفته و تعمیم عزم جنگش را ... رساند پیش نبی بازگشته سرعالی
نفیر کرد نبی جمله کلمه گویان را ... چه دوستان زبانی چه مخلص جانی
شدند همره سرور منافقان بسیار ... بجز مهاجر و انصار خالص ایمانی
درین سفر حفصه بود و عایشه همراه ... نشسته هر یکی بر هودج جداگانی
ز هیبت و دبدبه و رعب لشکر اسلام ... جدا شدند ز حارث عرب بپاشانی
بقوم خویش روان آمد و صف آرا شد ... پی مقابله کفار زبان شجعانی
بلند کرد لوای مهاجران بوبکر ... چنانکه رایت انصار سعد البیانی
چو ابر لشکر اسلام گرد اعدا شد ... کمان کشیده نمودند تیربارانی
گذشت کار چو از تیر تیغ بگرفتند ... ز تیغ هم بگذشتند به بند کتفانی
گروه مصطلق کشته و اسیر شدند ... نماند امن بمال و نسا و ولدانی
گرفته جمله غنیمت مظفر و منصور ... روانه سرور دین شد بعزم جهانی

قصه افک که منافقان بر عایشه رضی الله عنها افترا کردند

فرود آمده در منزلی چو کرد رحیل ... وزید بر حرم پاک باد بهتانی
غبار افک بدامان عایشه افگند ... نفاق ابن ابی آمده بشورانی

بدان سبب که بوقت رحیل صحرا رفت
پی قضای حوایج که هست انسانی

قضای حاجت خود کرده آمد از میدان
نیافت چون شده از صدر سلک جمانی

که نظم آن همه از بسّد یمانی بود
جواهری که بود نام آن سلیمانی

پی تجسس گم گشته باز صحرا رفت
که هودجش بکشیدند از شتابانی

چو باز آمد و کس را ندید و گم بنشست
گرفت خوابش و آمد سحر بجنبانی

شناخت رفته برام مومنان صفوان
که بعد کوچ همی کرد لقطه جویانی

شتر نشاند ز راه ادب ز دوش تکبیر
ز خواب آمده آن طاهره به یقظانی

سوار بر شترش کرده خود کشید مهار
ببرد تا به سپه هودجش با علانی

منافقان جهان سوز افترا کردند
برام مومن و صفوان بزشت بهتانی

که بود هر دو عرب پارسا نکو کردار
بعمر خویش گریزان ز قرب نسوانی

بافک آمده حسان و مسطح و حمنه
که هر سه یافت عذاب الیم اگر دانی

مدینه آمده هر کس بخانه آسودند
مریض گشت حمیرا بعرض جسمانی

ولیک بیخبر از قیل و قال قصه افک
که داشت خاطر سرور ازان پریشانی

نیافتی ز نبی آن تفقد و تیمارش
که پیش این مرضش کردی با وارزانی

گذشت یک مه و آن مه هنوز بود نزار
که ام مسطحش افگند کلف بهتانی

شنیده تا همه شب مانده دیده اش گریان
صباح آمده سرور بحال پرسانی

بخانه پدر و مادر از اجازت رفت
حدیث افک ز هر کس شنیده یکسانی

بگریه بود و همه شب چو روز شد آمد
ز گریه اش زن انصاری بگریانی

دران میانه که این چار تن بهم بودند
رسید سرور عالی بحال جویانی

نشست و گفت که ای عایشه شنیده ام
همان حدیث که آنرا شنیده گریانی

نیامده است درین باب هیچ امر خدا
نشان نشست مرا رنج و کار صفوانی

اگر تو پاک ازانی خدا کند پاکت　　وگرنه توبه بکن زابتلای عصیانی

که توبهٔ تو پذیرد خدای بخشنده　　قبول توبهٔ عاصی است شان رحمانی

بگفت عایشه صدیق را جوابش ده　　بگفت چیست جواب رسول یزدانی

اشاره کرد بمادر که او جواب دهد　　هرانچه گفت پدر گفت ام رومانی

بگفت یا نبی او خود جواب سنجیده　　که وزن آن نکند جز حکیم میزانی

که در ضمیر شما مضمر است این قصه　　بقول من نشود کشف حق بآسانی

نه باور آید اگر گویم از طهارت خود　　نه اعتراف کنم عکس علم ربانی

برستی است میان من و شما آن حال　　که گفته بود به تجمیل پیر کنعانی

چو گفت روی بپیچید و خفت بر پهلو　　زنا توانی حق و زتکدر جانی

که وحی آمد و حال نبی تغیر یافت　　چو منقضی شده آمد لبش بخندانی

بخواند آیت تطهیر و گفت عایشه را　　که یاد کرد خدایت بپاک دامانی

زراه مهر بگفتند مادر و پدرش　　که خیز و پیش نبی رو بشکر احسانی

بگفت شکر خدا می کنم نه شکر شما　　که پاک کرد مرا از اتهام بدشانی

ابتدای قصهٔ غزوهٔ خندق

حدیث لشکر احزاب و غزوهٔ خندق　　بچند بیت نویسم که از برش خوانی

حیی اخطب ازان پس که رانده شد باقوم　　برفت خیبر و انداخت طرح الطیانی

بنو نضیر و بنو وایل از سر افساد　　بهم شدند پی اتباع شیطانی

حیی اخطب و معد و چند هر دو گروه　　بمکه رفته نمودند عرض معوانی

که ما به نصر شما می کنیم استیصال　　شکوه یثربی و شوکت مسلمانی

بخوشدلی همگی مشرکان پذیرفتند　　حیی رفت ازان پس بقوم غطفانی

دمیده بود فسونی که در میان قریش　　همان دمید بگوش گروه غیلانی

شنیدند این همه احزاب بهر جنگ برون | شنیده کرد نبی اجتماع خلانی
که چیست مصلحت وقت چون شود تدبیر | که کار سخت ازان رو نهند با آسانی
دران جماعه یکی پیر بد سه صد ساله | شرف گرفته بآزادی و مسلمانی
قوی به تجربه و زور از جوانان بود | که نام آن سره سلمان فارسی دانی
ازانکه نسل شقیقش بفارس اند مقیم | و اصل بود منوچهری و سپاهانی
ز داب فارس بعرض نبی رساند او وقتا | که گرد لشکر خود خندقی بکندانی
نظر کرد میان مهاجر و انصار | پسند کرده درین باب رای سلمانی
ز مومنان سه هزار آمدند در میدان | کشیده خط حصاری رسول یزدانی
نموده اند شمار و بلید از آنجا | که رفتی از شرفا کارهای دهقانی
بداد قطعهٔ چل ذرع را بهر ده کس | گرفت از پی خود قطعهٔ جداگانی
نزاع رفت میان مهاجر و انصار | بهر جماعه پی اشتراک سلمانی
مرافعه به نبی رفته و نبی فرمود | که او ست از من و از اهل بیت و عیالی
بقطعهٔ که پی خود بدش بسلمان داد | بشد مهاجر و انصار گردش اعوانی
خودش تراب برون بردی از پی [illegible] | بزیر جبه بردی دل مومنان بقربانی

ذکر معجزهٔ سرورکه در خندق رو داد

قریب بود که خندق بانصرام رسد | که صخرهٔ شده پیدا دران زمینهانی
ز سختیش چو شکایت به نبی بردند | که شد شکسته ازان آلهای برانی
فرود آمده بگرفت معول از سلمان | زدش بنام خدا خست سنگ [illegible]
چو خست آن حجر سخت جست برق شرار | ز فال فتح به تکبیر کرد جولانی
قصور شام و مفاتیح آن دیار بدید | بدید از نظر معجزه بتابانی
چو ثلث صخره ببیند خست زد کلند دگر | نموده باز ز الله اکبر اعلانی

کلید کشور کسری بدست خود می دید　　در آمدند چو باز اخگران به برقانی
بحضرت دومی هم صحیح شد تقسیم　　بماند ورفت ازان لاخه ثلث بلیانی
بزد چو فاس سوم باز خوانده بسم الله　　شدش پدید هم ایوانهای صنعانی
بلند کرده به تکبیر فتح ملک یمن　　بریخت صخرهٔ و بالا شده بشادانی
میان فوج بشارات فتح شد مشهور　　شنیده اهل نفاق وگروه ایمانی

ذکر معجزهٔ دیگر

دگر معجزهٔ این مقام آن بود است　　که جابر آمده درخانه گفت کاجانی
ضیافتی کن و چیزی خورش مهیا کن　　که هست سرور دنیا و دین بجوعانی
بگفت نیست جز آن آرد جوین یکصاع　　که بهر پشت مهیا بجز زانبانی
بگفت آرد خمیرش کن و بسوز آتش　　بکشت بهمهٔ پرورده را شتابانی
چو گوشت را به پزانید و آرد کرد خمیر　　بحضرت نبوی برد عرض پنهانی
که لحم بچهٔ میش و دقیق جو یکصاع　　برای پشت مهیا و هر کرا خوانی
نبی میان همه دوستان صلا در داد　　که جابر آمده آماده کرد مهمانی
ولی بگفت بجابر که تا رسیدن ما　　نه دیگ بر زمین آری نه نان بپزانی
نبی بخانهٔ او با هزار یاران رفت　　نفس دمید بدیگ و خمیرهٔ نانی
دعای برکت کرد و گفت تا دو کس　　پزند نان و بیارند پیش سر عانی
نه شد خمیر کم از نان دهی نه دیگ تهی　　شدند سیر همه مومنان بحتانی
روایت است که می گفت جابر این بخدا　　بحلف کرده مو که بحسن تبیانی

تتمه قصه خندق

چو کار خندق ازان پس باتصرام رسید　　که بست روز کشید به رنج چندانی
بده هزار نفر آمده ابوسفیان　　فرود آمده بر جمع گاه سیلانی

بنو کنانه غطفانیان ورای قریش
همه بدند ورا تابعان فرمانی

بنو فزاره بنو مرّة و بنو اشجع شد
که بوده اند همه از نژاد غطفانی

عیینه بود سرشان و حارث مسعود
فرود آمده نزد احد بپا شانی

حیی رفته میان بنو قریظه که شان
معاهدان نبی بوده اند و جیرانی

به لبست مهترشان کعب باب حصن برو
کشاد از پس ردّ و بدل زبان دانی

بحصن او چو درآمد فریبها دادش
چنانکه برو نزراهش به نقض پیمانی

نبی شنیده بسعد بن آنجهان فرمود
که تا روند بر کعب از پی جویانی

شکسته است اگر عهد را آنجهان گویند
بیان کنند درست است گر با علانی

چهار کس بر کعب آمدند و دیدندش
شکسته عهد نبی جنگ راست چپانی

بر نبی عضل و قاره در مثل گفتند
که عذر کرد چو آن دو گروه عسفانی

فرودگاه قریش از مدینه بالا بود
بنو قریظه بپایین فوج ایمانی

ز هر طرف چو گرفتند مشرکان بهو
مدینه تنگ شد از وسعت نگهبانی

عیال را همه در حصن ها در آوردند
تعین شدند جوانان برای دربانی

درین محاصره بر عشره چند روز گذشت
نه حمله کرد کس از قرشیان نه غیلانی

دلی بخوف ز دل تا گلو همین شد تنگ
شدند عام مسلمان بر شست حیرانی

منافقان پی رفتن بهانه جوی شدند
که هست خانهٔ ما در فضای عریانی

بده اجازت رفتن وگرنه خانهٔ ما
بیادمی رود از دست فوج عدوانی

ازین بهانه گروهی کناره گیر شدند
بقیه طعنه زنان بر گروه حقانی

که نیست طاقت رفتن برون پی غایط
کجا مداین کسری و شام و صنعانی

چه بود وعده شما وعدهٔ خدا و رسول
دروغ بود مگر از غرور شیطانی

درین بدند که آمد نعیم بن مسعود
که بوده است در اصل از نژاد غطفانی

بگفت سرور دین را که من مسلمانم ولیک دین من از کافرهست پنهانی
به بنده هرچه که فرمایی آن بجا آرم که هست در همه اعدا امرا قدر دانی
خوش آمدی نبی از راه لطف فرمودش به هر زره همه ها را اگر تو بتوانی
فریب کرده خلافی میان شان انداز مباح معنی الحرب خدعة دانی
نعیم رفت میان بنو قریظه و گفت که عهد دوستیم با شماست طولانی
چو اعتراف نمودند گفت می ترسم که بی ستیزه رود لشکر بوسفیانی
اگر قریش رود و بحذیان کجا مانند جریده اندر وند از میان آسانی
شما که جمله وطن دارید هم گران بارید بمال و ذرع و مواشی و اهل و غلمانی
نه روی صلح شمارا نه طاقت پیکار ز دست فوج مسلمان رسد پریشانی
شریک جنگ نباشید تا ضمان ندهند بچند عمده کس از قریشیان و غطفانی
که در میان شما جا بود کفیلان را بدین سبب نتوانند باز گردانی
بنو قریظه چو این رای را پسندیدند ازان میانه برون رفت شاد و جانی
گذر نمود ازان پس بر ابوسفیان بگفت آمدمست بهر خیرخواهانی
حقوق دوستی قریشیان که بر من هست همین ست وقت که آنرا کنم نگهبانی
بنو قریظه به ترس اند از مسلمانان زیا وری شما نید در پشیمانی
هستند در صدد آن که از شما گیرند ز خاصگان دو سه تن را برهم ارزانی
برند پیش محمد گرفته آنها را بکار خویش نمایند عذر خواهانی
چو این فسانه اثر کرد در ابوسفیان سوی عیینه و حارث گذشت شادانی
بگفت زانکه شما و منیم از یک اصل ادا کنم سخنی را که هست اذعانی
بگفت هر سخنی گفته با ابوسفیان شدند مضطر از یکدگر بدبینانی
چو اتفاق بدل شد میان شان بنفاق ز کین بوهن درآمد عنان فرسانی

علم که نوفل مخزومی از میان قریش
وعبد ود که بعرف عمر عنترش خوانی
بشش سوار رسیدند بر سر خندق
زدند خنده که این است کید ایرانی
بهر کناره رهٔ جستن فرس جستند
بدید عمر زهی تنگ بهر و شبانی
زد اسپ را که زخندق عبور کرد و فتاد
به سبخه گشت سمش مانده پای پویانی
دران میان که دران سبخه گشت سو سو می
رسید حیدر کرار جمع شجعانی
علیش گفت که ای عمر خورده‌ای تو قسم
که از دو خواسته یک کرد از تو ارزانی
بگفت یا بن اخی زیست است این سوگند
چه آرزوست ترا آن بگو که بستانی
بگفت کلمهٔ توحید و دین اسلامی
بگفت هیچ مرا حاجتی ازین هانی
بگفت ورنه بی جنگ من بمیدان آی
بگفت نیست بقتل تو فرح روحانی
بگفت گرچه ترا نیست خواهش قتلم
ولی مرست بقتل تو راحت جانی
بهم برآمد ازین حرف و جست از مرکب
پیاده گشت علی هم چو مرد میدانی
دو پهلوان بهم آمیختند و کشت علیش
کشند به پیل دمانی چو شیر غرانی
جهاند اسپ چو نوفل فتاد در خندق
ز مومنان بسرش رفت سنگ بارانی
ستوه آمده گفتا که تشنهٔ تیغم
زبیر گشت ورا با علی بعجلانی
بخورد تیر دران جنگ سعد ابن معاذ
زدش ابن العرقه عامری عدنانی
بریدش اکحل و خونش بماند از سیلان
خودش به تیر دعا کرد باز جریانی
پس از فرار قریش و هلاک قوم قریظه
وفات کرد و بجنبید عرش رحمانی
چو در محاصره بگذشت روز بست و چهار
شبی رسید مدد از جنود ربانی
ز کوه سلع وزیدن گرفت باد صبا
که بود پشت پناه گروه ایمانی
بروی لشکر اعدا رسیده می شد تند
که ریح قهر خدا بود و باد خذلانی
بناهی خیمه و خرگاه از زمین برکند
لوا بشد همه در نور کند پنهانی

بچشم ریگ فتاده بسر سنگ ریزه می افتاد | بگوش صوت سلاح و بدل هراسانی
درآمده تن اعدا بلرزه از سرما | بسینه زلزلهٔ رعب داد لرزانی
نبرد بارگی و بارکش همی مردند | فسرد آتش پیکار و جنگ خواهانی
ز گردباد که بر هر طبقه توجه کرد | ثقیل گشت نهان و خفیف پرانی
هنوز صبح نگردیده بود آن شب تار | که الفرار برآورد فوج ظلمانی
خبر بهر رفت بسوار و پیاده لشکر | گذاشته همگی بار از پریشانی
چو شد حذیفه ابن الیمان بحکم رسول | بر قریش دران وقت حال جبانی
رسید و دید و شنید آنچه بود برگردید | خبر رساند که بگریخت فوج عدوانی
چو روز شد همه بنگاه شان بغارت رفت | غنیمت آمده اموال شان فراوانی
بچارشنبه بیست و سیوم ز ذی القعده | برآمدند ز خندق مدینه فرحانی
بحجره آمده سرور ز تن سلاح کشاد | کشاد رخت و در آمد بگرد شویانی

قصهٔ قتل بنو قریظه و استیصال آنها

ز غسل کرده فراغت که جبرئیل آمد | عمامه بسته مسلح بوحی یزدانی
که خیز و زود سپه بر بنو قریظه بران | خودش بر اشتر راهب کرد جولانی
نبی شنیده ندا کرد اهل ایمان را | کنند عصر ادا در حدود ایشانی
علم سپرده علی را روانه کرد از پیش | گرفته فوج خودش نیز رفت سلطانی
فرود آمده بالای چاه آن کفار | ز عصر تا بعشا رفت فوج یکسانی
ز غازیان سه هزار از مدینه شد بیرون | میان شان سی و شش اسپ بود تازانی
بنو قریظه چو از رعب بدحواس شدند | شدند جمع و نشستند جمله عزلانی
نه طاقت آنکه برآیند از حصار برون | نه در محاصره ساختن قوت چندانی
برآمده چو بر ایشان نه پانزده شب و روز | میان قوم شده کعب رای جویانی

که از قضا و قدر هر چه هست می بینید   بلا بر آبرو و جان و مال یکسانی

سه کار بهر شما مصلحت همی بینم   یکی از آن سه توان کرد از شما بانی

نخست آنکه پذیرا کنید دین نبی   که صدق او است عیان در کتاب عبرانی

کنید رحم بجان خود و بجان عیال   زئید در کنف دین بامن و امانی

جواب این سخن آن مدبران چنان گفتند   که هرگ هست نکوتر ز قلب ادیانی

بگفت ورنه زنان را کشید و طفلان را   برون شوید تهی دل ز رنج ایشانی

بجنگ چست بکوشید هر چه باداباد   نه کار جنگ شما نیست پشت گردانی

شنیده روی بپیچید این سخن هر کس   که هست کشتن بیچارگان ز نادانی

اگر بجنگ بکوشیم و با ظفر آییم   چه کار بی زن و فرزند عیش ارزانی

بگفت این هم اگر ناید از شما امشب   که غافل اند به شبخون کنید جولانی

شدند در پی انکار کین نه شنبه است   که سبت را بقضا آوریم پشیمانی

گروهی پیش از این احترام یوم السبت   گذشته اند پی اصطیاد حیتانی

شنیده ام همه ممسوخ و بوزینه گشتند   بیافتند ز یزدان نکال عدوانی

بگفت کعب که از روز زادن مادر   نیافتید شما عقل جز هیولانی

چو کعب دید که سودش نه هیچ کار آید   گزید صبر که چشمی هست مرگ طوفانی

بنو قریظه ز پیش نبی طلب کردند   رفاعه را پی شوری رفاه خواهانی

رفاعه رفت و با لجاج آمدندش پیش   زنان آه و فغان کودکان بگریانی

که بهر ما چه بود ای ابا لبابه بگو   بکرد اشاره ز رقت بحلق برانی

چو او ندانست با فشای این نهان حضرت   کشید در دم از ایمان خود پشیمانی

بمسجد نبوی رفت و خویشتن را بست   رسن گرفته بر کمی میان ارکانی

بگفت تا نپذیرد خدای توبهٔ من   نمی روم من ازینجا اگر شوم فانی

شنفتی سرور و فرمود گر من گفتی — نخست خواهمی از خدایش غفرانی
ولی کنون که چنین عهد بست نکشایم — ز بند خویشتنش بی قضای یزدانی
گذشت سنه لیالی که توبه شد مقبول — گشاد سرورش از بند صبح گاهانی
بنو قریظه در قلعه را چو وا کردند — زبون ز گرسنگی آمده و طمانی
که هر چه حکم رود بهر شان برند همان — نهند گردن خود را بطوع فرمانی
شنیده این خبر انصار اوسیان جستند — ستاده پیش نبی خواستند آسانی
که پیش حضرت تو اوسیان و خزرجیان — برابراند به تشریف و حرمت شانی
چو یافت از تو بنو قینقاع جان بخشی — کنون موالی ما را همان کن ارزانی
بگفت امیر شما را که هست سعد معاذ — همی کنم حکم حکم کار ایشانی
بنو قریظه و انصار شادمان گشتند — حق معاهده را کان کند نگهبانی
ز مسجدش بسواری خر در آوردند — که بوده است جریح و جسیم و کهانی
نزول کرد و بتشریف او نبی فرمود — قوموا الیه کم جمله را با علانی
چو یافت قوت تحکیم خود ز هر دو طرف — بکرد حکم در آن قوم مرد حقانی
که گردن همه مردان آن گروه زنید — به بندگی آرید نسل و نسوانی
نبی بگفت بهفت آسمان همین حکم است — همین هست حکم موافق تحکم ربانی
برون ز قلعه ربودند جمله مردان را — که بوده اند ز ششصد فزود و چندانی
مدینه برده بیک خانهٔ بنو نجار — تمام شب همه را داشته زندانی
برفت حکم که غاری کنند در بازار — شوند جمع تماشائیان عمرانی
زدند گردن یک یک ربوده از زندان — ز جثه ها شده پر قعر غار خذلانی
دران جماعه زبیر ابن باطیا بوده است — ز عمر خود شده فرتوت در قوی فانی
برفت ثابت بن قیس بهر دیدن او — که داشت بر سر از و بار دست احسانی

که گرده بود رهایش گرفته روز بعاث بروز جنگ بنو اوس و خزرج ثانی
همی شناسیم ای شیخ ثابتش چون گفت بگفت چون من و چون تو وهل عرفانی
بگفت گفت چو یاداش منتت خواهیم که الکریم سیجزی الکریم ریشانی
برفت ثابت و پیش نبی بعرض بیاند شنید عرض و باد کرد خونش ارزانی
بگفت باز چو گفتش که شد بهل خونت که چیست بی زن و فرزند زیست خواهانی
بسر وہ از زن و فرزند او سخن هم را بگفت بر تو به بخشیدم و تو برهانی
پیمبر گفت چنین کردش آگه ای ثابت کدام خانه که بی مال با قبیش دانی
برفت ثابت و درخواست مال او ز نبی بگفت مال چه دادا با تو کردم ارزانی
دگر زبیر ز حسرت بگفت با ثابت چو برد جمله تماشش را بسامانی
چه حال کعب که مرآة چینیش رخ بود که دیده می شد ازان روی تابانی
چه شد حیی سر جمله حاضر و بادی هم آن غزال خرامان بقدم رحمانی
و دو مجمع قرظی را بگو چه پیش آمد چه گشت حال فلانی و کار بهمانی
بگفت جمله ز تیغ مومنان گشتند بگفت پس به بدم هم به جمع خلانی
همین لقای احبا جدا همی ز تو بس به برد ثابت و زد گردنش با آسانی
نکشته شد ز زنان بنو قریظه زنی مگر زنی حکم اندر قصاص خندانی
بدان سبب که بخلاد بن سوید خلید سنان آن زن و کشتش بزخم خلجانی
ازان زنان همه ریحانه را نبی بگزید که شد زنش پس از ایمان و خلق ریحانی
دگر زنان همه بچگان و مال و منال در آمدند بتوریث و ملک شجانی
بدانکه یافت غنیمت شریعت تقسیم گرفته خمس میان رجال و فرسانی
دو حصه از پی اسپ و یک از پی مردان سهم بهر سوار [illegible] بجلانی
سه هزار و هفتاد و دو سهام رسید ز مرد و اسپ به تقسیم ثلث و ثلثانی

زحکم شرع درین سال گفته اند جزین ... تیمم آمده و حج بیت ربانی
نکاح کرد درین سال هم جویریه را ... که بوده است زن سافع ابن صفوانی
چو کشته شد پدرش حارث آن اسیر آمد ... بروز جنگ بنو مصطلق بجذلانی
چو شد غنایم آنجا بغازیان مقسوم ... بسهم ثابت بن قیس گشت ارزانی
رئیس زاده بذل کنیزی آمد تنگ ... به بست عقد کتابت بعز لفظانی
زر مکاتبه کرد از نبی گرفته ادا ... تبیش با نومی خود ساخته بشادانی
خبر شنیده همه مؤمنان رها کردند ... ز بند بندگی آن قوم را ستابانی
دگر بزینب بنت امیه عمهٔ او ... نکاح کرد خدایش بنص قرآنی

آغاز احوال سال ششم هجرت

چو پنج سال ز هجرت بالنصرام رسید ... ثمامهٔ حنفی یافته مسلمانی
که قید آمده از حرب گاه قرطائی ... دران سریه که سی مرد کرده جولانی
بسیج اول سال ششم حیان بنمود ... که سوی شام روان شد رسول ذیشانی
مبطن آنکه بپاداش خون ششش یاران ... سزای غدر رساند بقوم لحیانی
دو صد سوار و پیاده گرفته همره تا ... فرود آمده بررود بار عسفانی
بقرب بیر معونه کنار آب رجیع ... که بود مشهد چل قاریان قرآنی
نبی بران شهدا رقت و ترحم کرد ... برای شان شده مشغول در دعاخوانی
گریختند شنیده خبر بنو لحیان ... نهان شدند به پنهانگه کهستانی
جست و جو همه سو رانده فوج هیچ نیافت ... مدینه کرد رجوع از نواح عسفانی

ذکر غزوة الغابة

دگر ز غزوه درین مه بغابه بود کزان ... بیک یزید بد اهل مدینه بتدانی
زناقه های نبی بست راس آنجا بود ... نبی چرندی و یکمرد و زن بچوپانی

عیینه ابن حصین فزاری که گشت — بتاخت با چهل از فارسان عیلانی
اسیر کرده زن و کشته مرد چوپان را — به بوم خویش براندند نوق البانی
به شب ز غفلت ایشان نشسته بر ناقه — روان شد آن زن و آمد مدینه پویانی
شنید سرور و مقداد را بیاران اش — روانه کرد که دریاب فوج عدوانی
سوار شد پس ازان با جماعهٔ مردان — برآمده همه با قصد ز خیل حقانی
رسید بر سر اعدا بخیل خود مقداد — بکشت مسعده را بوقتاده سرجانی
عکاشه کشت ابان را چو شد مقابل او — ز مومنان شده محرز شهید میدانی
پیاده گشت روان سلمه بن الاکوع — بران گروه بسی کرد تیربارانی
گذشته اند ده اشتر ز اشتران نبی ز — گریختند از آنجا بارض غطفانی
گرفته آن شتران را مراجعت کردند — بنی فزاره بنی یافتند لقیانی
بنی غنیمت اسپ و سلاح مسعده را — بدید و داشته بر بوقتاده ارزانی
مدینه آمد و یک یک شتر بهر صد داد — که غازیان بکشتند و خورند بریانی
عکاشه اسدی شد سر چهل مردان — سریه برد بسوی غموم غولانی
بنو اسد همه کردند زان مقام فرار — رجوع کرد گرفته دویست بعرانی
دگر محمد بن مسلمه بده مردان — شبانگهی سوی ذی القصه رفت بتازانی
بیک جماعهٔ صد بدویان چو بر خوردند — خودش جریح شد و جمله همرهان فانی
سحر ز معرکه برداشتش مسلمانی — رسانده تا بمدینه بصد پریشانی
ابو عبیده جراح را روان فرمود — بهمرهیش چهل مرد کرد جولانی
چو بر مصارع آن کشتگان گذشت اعدا — گریختند با فتادگی و حیرانی
به نبد آمده یک بدوی و مسلمان شد — بدین بهانه رها شد ز بند خذلانی
بسی زنان و مواشی غنیمت آوردند — سوی مدینه نمودند زود رجعانی

دگر بشنو که درین سال زید حارثه شد
تجست تاخت و آورد از گروه سلیم
دگر براید بهفتاد راکبان بر عیر
گرفته چند اسیران و نقرهٔ صفوان
ازانکه آمد ابو العاص در اسیرانش
شنیده دخت نبی زینبش شفاعت کرد
بهم شدند ابو العاص و زینب از فرمان
دگر بپانزده صحابه تاخت جانب طرف
دگر برفت بپانصد سپاه بر حسمی
که برد دحیهٔ کلبی بنامه قیصر زر
هنید جمله متاعش گرفته در حسمی
بنو ضبیب شنیدند و پیش رفته هنید
رسید دحیه مع الخیر در مدینه و گفت
روانه کرد نبی زید را سوی حسمی
رسید وقت سحر زید فوج و غارت کرد
هزار میش و صد از طفل و زن بدست افتاد
که زید ابن رفاعه بر نبی آمد
نبی ز زید رد تا چند زید را زن و مال
دگر بهم تجارت چو عزم شام نمود
ببرد مال خود و مال دوستان همراه
رسید تا به وادی القری بهم شب

امیر فتح سرایا به نیک سامانی
گرفته مرد و زن و چارپا فراوانی
که سوی مکه همی برد مال صفوانی
بحضرت نبی آورد شاد و خندانی
که بوده است نبی را همین ختانی
چو یافت امن مشرف شد از مسلمانی
برفت کلمت فرقت ز الفت جانی
گرفته بیست شتر باز گشت عالی
سبب بیان کنمش مختصر ز طولانی
بسوی قیصر و دادش صله رحمانی
که بوده است یکی از رهزنان بنیانی
متاع دحیه کشیدند او بآسانی
حدیث را به پیش رسول یزدانی
شبانه رفتی و بنشستی روز پنهانی
شنید و یک پسرش کشته شد شتابانی
سوی مدینه نمود و نباز گردانی
نمود کاغذ عهدی که کرده اش ارزانی
بسی ز زید و نبی عهد گشت فرحانی
برآمده ز عقب رهزنان چنانی
بغارت دگران و گشته ز فراوانی
کدام فرقه بد آنجا بس دورانی

بنو فزاره بغارت گری کمر بستند — که بوده اند ورا تابعان بغفانی
درآمدند و بکشتند و مال را بردند — جمیع آمده زید از میان گریزانی
بدید سرور دین حال زید و کرد فسوس — شتاب کرد بتدبیر زخم دوزانی
پس از بهی کر شفا یافت زور بخوری — کشید فوج بوادی القری باکمانی
سپاه بی خبر و کرد جمله را محصور — گرفته گشت بآن پیرزن بدنشانی
نموده فتح چنان بر در نبی آمد — نبی بفرح کشیدش بسینه چسبانی
سریه بن عوف آنکه عبد رحمان بود — روانه سرور دین کرد ماه شعبانی
نشانه در بر خود بست بر سر شتابان — بگفت رو بجهاد و بدین خواهانی
برفت پیش بنو کلب دومة الجندل — سه روز کرد همی دعوت مسلمانی
گرفته اصبغ بن عمرو چند کس اسلام — که بوده اند همه کلبیان نصرانی
نکاح خویش همان روز با تماضر بست — که بود دختر اصبغ رئیس ایشانی
علی ابن ابی طالب اندران ایام — برفت سوی بنو سعد با صد اعوانی
از آنکه در وسط خیبر و فدک بودند — بر آنکه خیبریان را شوند معوانی
ز شاهها دو هزار و ز اشتران پانصد — غنیمت آمد و آن قوم شد گریزانی
دگر سریه عبدالله عتیک شنو — که رفته بود به خیبر بطرز الکمانی
برون ز حصن سه یاران خویش را بنشاند — شبانه رفت خود اندر حصار پنهانی
بکشت رفته ابو رافع یهودی را — بخوابگاه سه زخمش زده بکبتانی
چو آن رئیس چنان مرد اسیر بن زارم — بجای او شد و آمد برزم جویانی
شنید سرور و ابن رواحه را آنجا — روانه کرد بسی غازیان بسر عانی
ز راه خدع بگفتند اسیر را که نبی — ترا بخواند کند بر تو کار ارزانی
بسی سوار روان شد ازین طمع همره — ردیف هر کسش انصاریان ستجعانی

براه رفته ز دیفان بهر سے کشتند
دگر سریه کرز ابن جابر قهرے
که از بنو عرینه آمدند پیش ازیت
نبی بصفهٔ مسجد نشاند ایشان را
شدند چون ز هوائی مدینه مستقی
پی معالجه شان نبی چنان فرمود
چو رفته شیر شتر خورده یافتند آرام
بهشت اشترے که بود بگرفتند
بچند مرد روان کرد کرز را سرور
بریده دست و دگر پا و چشم بر کنده
ز تشنگی همه مردند و در سقر رفتند
دگر سریهٔ عمر بن امیه بشنوش
ازان سبب که فرستاده بود ابوسفیان
چو رفت پیش نبی با صحابه گفت نبی
کشید اسید چو دستش گرفته خنجر بود
چو مرد را بگرفتند از پئے تفتیش
که من ز مکه پئے کشتن تو آمده ام
گذاشتش نبی و عمر را روان فرمود
رسید مکه و می کرد طوف کعبه نهان
گریختند و دو جاسوس در پئے افتادند
نمود حمله یکی را ازان دو کس کشتند

مدینه باز رسیدند شاد و فرحانی
بجائے هشت کس از سارقان نوقانی
جماعتی بمدینه ز نسل قحطانی
به صدق دل چو نمودند عرض ایمانی
بچند روز که خواندند درس قرآنی
که تا روند بصحرای نوق البانی
شدند مرتد و کشتند مرد چوپانی
درآمدند براه وطن بسوی یافی
برفت و یافت و بگرفت و کرد حبانی
گذاشتند همه را بریگ تابانی
سیاسته همه کشته شدند زنیبانی
که رفته بد بدو کس سوی مکه پنهانی
بیک نفر که نبی را کشد بکمانی
که آمده مگر این مرد غدر جویانی
فتاد بر زمین آخر ز دست لرزانی
بگفت یافت ز سرور چه امن بلکانی
بعهد امیه فرستاده ابو سفیانی
بیک رفیق پی قتل دشمن جانی
ولی معاویه بشناختش شتابانی
بره دو چار شدند و فتاد حیرانی
اسیر زنده دگر گشت از هراسانی

گرفته همه خودان اسیر را بردند — شنیده قصه نبی آمده بجذالی

آغاز قصه صلح حدیبیه

میان روز دوشنبه هلال ذی القعده — روانه شد ز مدینه رسول ربانی
پی زیارت کعبه به نیت عمره — نه بهر جنگ پرستندگان اوثانی
ز مؤمنان دو هزار و چهار صد مردم — جلوگران برکابش ز رکب و جلاقی
رسید تا بحدیبیه منتهای حرم — ز مکه دور بنه میلهائی ذر عانی
که ناقه اش به نشست و خلاف عادت کرد — ز زجرهای فراوان نمود خوابانی
نبی بگفت خدا منع کردش از رفتار — نداشت ورنه چنین خوی خیر نوقانی
چو یافت منع خدائی مقام کرد آنجا — که آب چشمه آنجا نداشت جریانی
هر آنچه بود دران آب برگرفتند بیش — شنید شکوه نبی از گروه عطشانی
کشید از ره معجز ز جعبه یک تیری — نهاد در دهن شان شدند ریانی
بدیل بن ورقا آمده درین اثنا — بچند مرد خزاعی بحجر خواهانی
بگفت کعب و دگر مکیان همه جمع اند — رسیده اند بروی تو جنگ جویانی
اگر بجنگ درآئی نه روی برتابند — بکعبه ره ندهندت ولی بآسانی
نبی بگفت که ما بهر جنگ نامده ایم — رسیده ایم پی طوف بیت یزدانی
قریش را که پر و بال جنگ بشکسته است — کشیده اند بس از جنگ ما پریشانی
اگر مصالحه خواهند ما قبول کنیم — به مدتی که برآرند بال پرانی
بکار خویش نشینند و کار ما بینند — بقوم های دگر چون رسد بیابانی
اگر به غلبه برآئیم بر همه اطراف — شوند آن همه ما را مطیع فرمانی
قریش را بود و کار هست اختیار آنوقت — که اندر آلست فلاح وصلاح الستانی
بلند قدر شوند ار بدین نیایند — وگرنه زیست نمایند با تن آسانی

وگر مصالحه را امر سهل انگارند
بدیل آن همه بشنید و گفت فرمان ده
گرفت اجازت و آمد میان جمع قریش
شنیده خاسته بر پای عروهٔ مسعود
که ای قریش مرا چون پدر شنیده شما
نه اگهید شما از خلوص باطن من
بهر سخن که به پرسید چون بلی گفته
رضا دهید که پیشش محمد آرم رو
گرفت رخصت و آمد بر نبی و براند
شنید از نبی آن جمله کز بدیل شنید
که جنگ را دو سر است و بهر دو سر اینجا
اگر ظفر رسدت بر قریش و قتل شوند
شنیده که کسی قوم خویش را بر کند
وگر دگر شود از هر طرف فرار کنند
چو این شنید ابوبکر داد دشنامش
ایا ز جنگ فرومایگان فرار کنیم
بگفت عروه اگر بر منت نه حق بودی
خطابهای نبی را شنیده لطف آمیز
بگفت بهر شما ای قریش خوش گفته است
بجان و دل همه یارانش دوستند اورا
اگر لعاب دهن افگند همی گیرند

برب کعبه که ما نیم و تیغ برانی
کدام وهم در آن جمع پند گویانی
بگفت پند نبی را به حسن تبیانی
ستاده پیش قریش و بگفت قرآنی
نیم بجای پسر از مودّت جانی
نه بر شماست مرا حق خانه ویرانی
بگفت پس به پذیرید صلح عجلانی
بنای صلح پسندیده را شوم بانی
ز هر نشیب و فرازی کلام طولانی
چو حرف جنگ در آمد بگفت اعلانی
مآل کار بود عار تو اگر دانی
ز دیگران بت آبای خویش کندانی
بهیچ از منه ازامتداد از مانی ؛
ترا گذشته ایت قومهای شتانی
که ای کمینه کس بطرلات مضانی
رها کنیم رکاب رسول حقانی ؛
براد می بلتو اینک جواب شایانی
چو کرد عروه بسوی قریش رجانی
ز کار صلح نبایست روی گردانی
همی کنند به تعظیم او نگهبانی ؛
بدست خویش بمالند روی و پیشانی

باعتقاد و تبرک برند آب وضوش | به قطره قطره نمایند دیده شویانی
باهتمال اوامر ستاده اند همه | همین درنگ که آید لبش به جنبانی
به پیش او نکنند هیچ کس صدای بلند | بروی او نکند کس نظر به طغیانی
بفوج قیصر و کسری و خیل نجاشی | ندیده ایم چنین احترام سلطانی
شنیده باز یکی از بنو کنانه بخواست | زمکیان که رود در رسم صلح جویانی
چو دید سرورش از دور گفت با یاران | که این فلانست که آمد از آنطرف ثانی
به پیش او همگی اشتران هدی برید | که هست معتقد بدنه هاے قربانی
چو دید و رفت و بگفت از قریش لایق نیست | که منع هدی کنیم از حریم ربانی
به بدنه ها همه لبیک گفته میرانند | قلاده بسته بگردن شکسته کوهانی
شنیده مکرز بن حفص هم اجازت خواست | که یا نبی کند او هم دمی سخن رانی
نبی چو دید بگفت این است مکرز فاجر | که هست طرز کلامش در دروغ گویانی
دران میانه که می کرد گفت گو مکرز | طلوع کرده سهیل آمده نمایانی
نبی بگفت که سهل از سهیل باشد کار | رسید و صلح از و یافت ساز و سامانی
برانکه دایرهٔ دولت نبی امسال | کنند ز حد حدیبیه بازگردانی
میان مکه در آینده سال آینده | کنند کعبه زیارت سه روز فرحانی
سلاح جنگ و لیکن نه بر میان بندند | نهند تیغ و کمان در غلاف جلبانی
بباید گر نه تعرض کنند تا ده سال | بهم شوند قریش و گروه ایمانی
اگر گریخته زین سو رود کسی آن سو | دهند باز بکفرست یا مسلمانی
نوشته خواست برین گونه صلح نامه سهیل | نبی بگفت علی را نویس زیبانی
نخست بسمله بنویس از بیان الفاظ | که هست بر سر سوره های فرقانی
سهیل گفت که بنویس باسمک اللهم | که نیست عرف قریش از رحیم و رحمانی

نبی زبحث سهیل این سخن پذیرا کرد — که نیست فرق میان دو جمله چندانی
نوشت وصف محمد علی رسول الله — بحکم سرور و گفتش سهیل خندانی
گرش رسول خدا اعتقاد می کردیم — چرا بجنگ وی استاد می بدینسانی
محمد ابن عبد اللهش نویس آنجا — که کرده تو بدان وصف کلک جریانی
نبی بگفت که حقا منم رسول الله — اگرچه نیست شما را عیون عرفانی
به محو لفظ رسول امر شد زجهل سهیل — علی نکرد ولی محو نقش حقانی
نبی بدست خودش محو کرد و گفت نویس — نوشت تا همه مطلب گرفت پایانی
درین بدند که پور سهیل ابوجندل — رسید سلسله بر پا و دست جنبانی
بدان سبب که پذیرفته بود ایمان را — سهیل کرده بدش بهر زجر زندانی
سهیل گفت که این را مدار باز بده — وگرنه این ورق صلح باز گردانی
نبی که مصلحت وقت صلح را دانست — نداد داد ابوجندل از پریشانی
به سوی قریش فرستاده صلح نامه نبی — با عتنای خود و اهتمام عثمانی
چو دیر رفت که عثمان مراجعت ننمود — که مشتغل شده در اختلاط اخوانی
چنان به لشکر اسلام اشتهار افتاد — که قتل کرد به عثمان گروه عدوانی
نبی بزیر درختی نشست و بیعت خواست — پی قتال زهر هوشان شجعانی
کف شمال بدست یمین بگرفته — اشاره کرد که این هست عهد عثمانی
تمام شد چو بدینگونه بیعت الرضوان — خبر شنیده و عثمان رسید فرحانی
مراجعت بنمودند روز دیگر صلح — بهدی عمره همانجا نموده قربانی

احوال نامه‌های سرور که بشاهان اطراف نوشت

چو خواست نامه نوشتن بقیصر و کسری — زنقره ساخته انگشترین سلطانی
رسول وسط و دو سطر محمد و الله — نگین سیم بدینگونه کرد کندانی

به هشت پادشهان هشت نامه بفرستاد — که بوده اند یهود و مجوس و نصرانی

بدست دحیه فرستاد نامهٔ قیصر — بسوی صاحب بصری ز راه آسانی

رساند صاحب بصری هرقل را نامه — بخواند و گشت مسلمان ولی به پنهانی

ببرد ابن حذافه بنامهٔ کسری — خودش رساند به پرویز شاه ایرانی

گرفت نامه و ناخوانده چاک کرد که بد — بصدر نام نبی نام خود بپایانی

نبی شنیده دعای بدش نمود کزان — شدش ز خنجر شیرویه معده درّانی

بچند سال بدر رفت تخت تاج عجم — ز تخمهای کیانی و نسل ساسانی

رساند نامه سلیط ابن عمر بر هوذه — که داشت ملک یمامه مطیع فرمانی

جواب نامه نوشت آنکه می برم فرمانست — بشرط آنکه کنی ملک خیرم ارزانی

سوی دمشق شجاع ابن وهب برد کتاب — بنام حارث شامی رئیس غسانی

نیامد از طرفش هیچ خیر و شر پیدا — نداد هیچ جواب و نکرد طغیانی

رساند عمرو بن العاص نامهٔ سرور — بجیفر و عبد شریکان و ملک عمانی

میان هر دو برادر پسی مشاوره رفت — ولی گریز ندیدند از مسلمانی

علای حضرمی آورد نامه در بحرین — بمنذر بن ساوی رساند سرعانی

بخواند نامه و تکریم حضرمی بنمود — ازانکه هست رسول رسول یزدانی

جواب نامه نوشت آنکه ما مطیع توایم — ولی تو کار مجوس و یهود را دانی

بر دست حلم که هر کس که شد مسلمان — به جزیه صلح یهود و مجوس بستانی

چو عمر ابن امیه کتاب اصحم را — بحبشه برده و دادش بخواند قرآنی

بلاتردد و رد و بدل مسلمان شد — نوشت نامهٔ تسلیم دین با علانی

چو حاطب ابن ابی بلتعه رساند کتاب — به مقوقس قبطی بمصر ربانی

اگرچه میل مسلمانیش شد پیدا — ولی نمود بحق نبی ثناخوانی

بجست خاطر سرور بهدیه های گران | جواب نامه نوشتش بحسن تبیانی
ز هدیه هاش یکی بوده است دلدل کش | نبی بحیدر کرار کرد ارزانی
دگر دو جاریه سیرین و ماریه کاینها | بدند در نسب قبطیان اعیانی
نبی بخلوت خود خاص کرد ماریه را | بخواهرش دل حسان کرد شادانی
درین سنه شده رسم صلوة استسقا | شد از دعای نبی نیک آب بارانی
ام حبیبه که بودست نام او رمله | زن عبید بد و دختر بوسفیانی
ز مکه در حبشه رفت با عبیدالله | میان خیل مسلمان به هجرت ثانی
بماند رمله مسلمان بدین حق محکم | ولی عبید بن جحش گشت نصرانی
عبید مرد و بحکم رسول نجاشی | نکاح رمله بسرور ببست فرحانی
قرار یافته کابینش چارصد دینار | بخواند خطبهٔ تزویج و کردش ارزانی
بمدینه کرد روان همره شرحبیلش | میان سال ششم اینست قول حقانی

قصهٔ جنگ خیبر

بیا بشنو خبر از جنگ خیبرت گویم | که بود شهر یهودان فراخ عمرانی
بد از مدینه بسوی شام سی دو فرسنگ | دران بهم شده ده قلعها بالقانی
نطاة ابی و زبیر و سلالم و ناعم | قموص و صعب و وطیح و برا و شق ثانی
آخر ماه محرم سنه هفتم سال | بشد سرور دین آنطرف سپرانی
روانه شد برکابش هزار و ششصد مرد | همه پیاده و صد فارسان بجولانی
رسید در حد خیبر بشام و کرد مقام | گرفت ساحت آن قلعه صبحگاهانی
گرفته بیل و سبد از درش بدر گشتند | برای کار کشاورز چند دهقانی
نشان لشکر اسلام در نظر دیدند | زدند نعرهٔ الجیش را باعلانی
نبی ما خربت خیبر از تفؤل گفت | که آمدش به نظر آلهای ویرانی

خبر به خیبریان رفت و قلعه ها بستند   شدند جمله مهیا بجنگ جویانی
قیام لشکر دین بدر قلعه دو ز ترک   نمود ه حمله همی کرد باز گردانی
بگفت سرور دین روز ی باهمه یاران   لأعطين غدا رايتي لشجاعاً لی ء
که اوست پیش خدا و رسول او محبوب   ورا ست حب خدا و رسول یزدانی
میان معرکه کرار غیر فرار است   بحمله یک اسدی از اسود ربانی
که فتح قلعه به دستش خدا کند بر ما   رسد ز مرد یش این کارها باسانی
بحسب وعده دلیران بر نبی رفتند   که تا کرا شرف وعده گرد ارزانی
کجا علی است بفرمود کش طلب دارید   شنید کز رمدا ورا ست دیده نالانی
علی رسید و نبی دادیق در چشمش   گرفت آب دهانش شفای عجلانی
عنایتش پس ازین کرد رایت منصور   بروی قلعه روان شد به جمع خلانی
علی به حمله در قلعه را چنان بر کند   که ماند چشم و دل دشمنان بحیرانی
روایت است که آن در چو بر زمین افتاد   نکرد بازش هفتاد مرد جنبانی
بر یختند و صف آرا شدند قلعه گیان   ز قلعه کار و در آمد بجنگ میدانی
شکسته بسته یهودان کناره گیر شدند   در آمدند دران مومنان بسر عالی
یگان یگان شده آن قلعه ها همه مفتوح   بدست آمده اموال با فراوانی
گذاشتند از ان ده دو قلعه را بی جنگ   به نصف مال نمودند عذر خواهانی
شهید گشت درین جنگ پانزده مومن   ز کافران نود و سه شدند نیرانی
غنیمت همگی قلعه کود کان و زنان   متاع ظاهری و مال های پنهانی
فراهم آمده تقسیم یافت بر لشکر   بر سهپ و مرد پس از خمس ثلث ثلثانی
ولی صفیه بنت حیی اخطب را   نبی گزید پی خود ز خیل نسوانی
نکاح کرد نبی با صفیه بر تحریر   به مهر عتق پذیرفت شاد و خندانی

چه راست آمده تعبیر خواب آن بانو … که آمده بکنارش قمر ز فوق قانی
کنانهٔ بن ربیع آنکه در سلالم بود … رئیس وقت بدش شوی از بنی خوانی
هنوز رسم عروسی تمام نا کرده … قتیل گشت بجنگ گروه ایمانی
لطیفه‌ای که پس از فتح خیبر آید پیش … کنون شنو که همش معجز نبی دانی
زنی یهودیه جفت سلام بن مشکم … هدیه پیش نبی برد شاة بریانی
بدست و شانهٔ آن شاة کرد تعبیه سم … که بود زهر هلاهل بمرگ عجلانی
نبی گرفت ازان گوسپند یکدستی … بقیه جانب حضار کرد ارزانی
چو لقمهٔ بنهش خورد و همنشینان هم … شد آن ذراع بسر و بر از گویانی
نبی بگفت بیاران که دست بردارید … شنیدم اینک ازین دست حال پنهانی
بمرد هر که ازان گوشت خورده بد چیزی … مگر رسول که کردش خدا نگهبانی
نبی ازان زن و هر کس که بود همرازش … سوال کرد چه از وجه زهر پاشانی
جواب آن همه گفتند کامتحان کردیم … بدعویت که بحق هست یا ببطلانی
اگر نبی بحقی ضرر نخواهی یافت … وگرنه باز رهیم از تو خلق ربانی
قدوم جعفر طیار شد درین اثنا … ز هجرت حبشه با عیال و خُلّانی
نبی چو زان پس عزم مراجعت فرمود … گذشت مرحلهٔ ملک را بدانسانی
که مالکی یهودان دران عمل دارند … همیشه نصف خراجش دهند فرقانی
مراجعت بنمود و برفت سوی فدک … که بود ضلعهٔ مزروع وارض بستانی
بدست آمدش آن ضلعه بی ستیزه و جنگ … نمود خاص پی خویش و آل و بستانی

غزوهٔ وادی القری

دگر چو فوج کشی در جمادی الاخری کرد … گرفت خطهٔ وادی القرا بآسانی
که از محاصرهٔ چار روز شد مفتوح … عمل نموده بیک هفته کرد جبانی

مدینه آمده پس سوی سریه کرد روان ... که تا کنند همه یار را مطیع فرمانی
عمر نخست هوازن برفت و باز آمد ... گریختند چو کفار شر به سر عانی
دگر سریهٔ صدیق بر فزاره گذاشت ... شدند قوم کلابی قتیل و زندانی
سیوم سریهٔ بشر ابن سعد انصاری ... سوی فدک به بنو مرهٔ ماه شعبانی
روانه گشت بسی غازیان و جنگ نمود ... جریح آمده بشر از قتال میدانی
سپس بدو صد و سی مرد غازی لیشتی ... بسوی ناحیهٔ نجد کرد جولانی
هجوم کرده بران قوم کشت چندی را ... گرفت خیل مواشی و گلهٔ ضانی
چو بشر سعد ازان زخم تندرستی یافت ... جبار رفت بسه صد جوان سبحانی
که بود ناحیهٔ ازمین دران شد جمع ... برای غارت یثرب گروه غطفانی
شنیده آمدن بشر منتشر گشتند ... گرفته مال بسی کرد باز گردانی
وفات یافته بنت رسول ام کلثوم ... پس از رقیه که بوده است جفت عثمانی
چو دید بر دل عثمان غمش نبی فرمود ... بدادمی بتو گر بودی دخترم ثانی
سه درجه منبری آراست مسلمی رومی ... زچوبهای درختی که بد بیابانی
بمسجدش بنهادند و از پی خطبه ... نبی برآمده بالای آن نشادانی
که یک ستون ز ستونهای مسجد عالی ... که بوده اند همه نخلهای بستانی
همان ستون که بران بهر خطبه تکیه زدی ... بداشتی شرف اعتماد ارزانی
بلرزه آمد و ترقید و ناله کرد آغاز ... چنانکه سینهٔ عاشق بدرد هجرانی
فرود آمده بگرفت سرورش بکنار ... قرار یافت ز نالانی و زلزلانی
ازین قیاس بسی معجزات سرور راست ... که هست در بر اهل حدیث اذعانی
که یافت است حیوة و تحرک گفتار ... بسا جماد و نبات و صنوف حیوانی

قصهٔ سفر مکه برای قضای عمره که در حدیبیه سال گذشته ازان باز ماندند

چو دیده شد بمدینه هلال ذی القعده | برفت حکم نبی در گروه یمانی
کنند تا سفر مکه را مهیا ساز | شوند بهر قضا باز عمره را بانی
شدند جمعیتان حدیبیه همراه | مگر کسی که درین عرصه کشته یا فانی
بدو هزار مسلمان روانه شد سرور | صد اسپ پیشکشان با تجمل و شانی
سلاح بر شتران بار کرده همره برد | چه نیزه ها چه کمانها چه خود و خفتانی
بذی الحلیفه چو احرام بست از پی هدی | نمود شصت شتر را قلاده پوشانی
چو کرد پیش روان اسلحه و اسپان را | بذی الحلیفه رسیده رسول ربانی
بگفت بیشترک برده بادپایان را | گماشت محمد بن مسلمه نگهبانی
به بشر سعد شد ایما که اشتران سلاح | براند پیش بجای فراخ بنشانی
باهل مکه خبر شد که آمد آن سرور | چو خیل اسپ در آمد بمر الظهرانی
نبی رسیده خود آنجا مقام کرد که تا | قریش باز گذارند شهر سرعانی
برون شدند همه یکیان ز مکه سه روز | بکوهها بنشستند و جای ویرانی
بذی طوی به فرستاد بدنه ها اول | به بطن ناجج ازان پس سلاح ارزانی
خودش بناقه قصوی رکوب کرد و بها | کشیدش ابن رواحه رجز گویانی
میان مکه در آمد نبی ز راه حجون | گرفت دیده نظارگی فروزانی
رسید کعبه بران ناقه تلبیه گویان | مساس کرد حجر را ز چوب چوگانی
ببوس سنگ سیه کرد ادا بدین گونه | سپس نمود ز لبیک لب خموشانی
بگرد کعبه بر اشتر نمود هفت طواف | ردا ز زیر بغل بر کتف چو شجعانی
حریم کعبه همه پر شد از مسلمانان | بجز نبی همه کردند طوف جلانی
نمودشان پی کشف جلادت و قوت | سه شوط گفت که سازند طوف رملانی
طواف کعبه چو شد بر صفا و مروه گذشت | بهفت سعی فرخت نمود زلبنانی

زدی طوی شتران را بمروه طلبید
سه روز با همه یاران بمکه ماند نبی
بخواست رخصت رجعت بکعبه چارم روز
ز حکم سرور دین چند اندرین ساعت
حرام خوردن لحم خران اهلی کرد
حرام کرد دران را ز چارپا و طیور
نمود نهی ز بیع مغانم لشکر ها
درین سفر بجماعت قضای صبح بخواند
بجز صفیه ز میمونه شد نکاح نبی
برفت با تن پنجه بن ابی العوجا
شدند گرد برو کافران ز هر جانب
ز کشته پشته و خسته گشت در میدان
مدینه در سفر سال هشتمش بردند
سریه برد درین ماه غالب لیثی
بتاخت وزود غنیمت گرفته باز آمد
سوی فدک بو صد مرد همدران همپا
که بشر سعد ازان قوم خسته آمده بود
علی الصباح بران قوم غالب آمد و گشت
ز مکه سوی مدینه درین مه آمده اند
بن الولید و بن العاص و بن ابی طلحه
شجاع بن وهب اندر ربیع اول رفت

همه بنام خدا کرده نحر و قربانی
رسانده هر تشنگ عمره را بپایانی
رجوع کرد و مدینه رسید فرحانی
وقوع یافته یکیک به خیبرش دانی
نه گورخر که بود وحشی و بیابانی
کراهت مخلب دران و ناب تیرانی
نکرده بخش میان رجال و فرسانی
پس از اذان و اقامت بسهم اعلانی
بکه از پس عمره بقول برقانی
بذی سلیم و بن هفت یافت پایانی
در آمدند پی کشت و خون بهیجانی
امیر لشکر دین زخمی اندر ایشانی
دو چار هر سالش افتان و خیزانی
سوی کدید بجنگ ملوحیان دانی
چو قوم آنطرف افتاد در گریزانی
گوشمال بنو مره کرد جولانی
کشیده بود در آنجا بسی پریشانی
بیشش آمده از چارپا فراوانی
سه کس پی طلب دولت مسلمانی
بنام خالد و عمرو و سمی عثمانی
بسوی ذات عرق بر طریق الکانی

به بیست و چار نفر ریخت بر هوازنیان — نمود غارت اموال صبح گاهانی
غنیمت غنم و اشتران بدست آورد — بمدینه پانزدهم روز کرد رجعانی
برفت کعب غفاری با پانزده مردان — مسیرش از حد اطلاع یافت پایانی
به منتهای گذرگاه ذات اطلاعش — بهم بخورد به جمع کثیر عدوانی
نکرد هیچ کسی اندرین قتال ابقا — مگر بجست امیر گروه ایمانی

قصه شهید شدن زید ابن حارثه و جعفر طیار وغیره

روانه کرد نبی سوی موته البلقا — سریه سه هزار از رجال و رکبانی
بدان سبب که فرستاده بود حارث را — بنامه جانب بصری بشاه نصرانی
فرود آمده در موته از مواضع شام — که خونش ریخت شرحبیل سفله غسانی
نبی شنید و چنان لشکری مرتب ساخت — بزید حارثه میریش کرد ارزانی
ولی بگفت که گر زید کشته خواهد شد — به جعفر ابن ابی طالب است ثانی
سپس بشد لابن رواحه سرداریست — شود بجنگ چو جعفر شهید میدانی
شدار بعتر که ابن رواحه هم مقتول — کنند امیر یکی را ز فوج حقانی
بهر که رای همه مومنان گزیده کند — بدست هر که خوش آید زمام رضوانی
نبی مشایعه فرمود تا ثنیه وداع — که بود جای لقا و وداع خلانی
بزید وقت وداع آنچنان وصیت کرد — که چون رسی بدیار گروه غسانی
نخست دعوت اسلام آشکارا کن — بهر کسی که گرآید بدین حق خوانی
اگر قبول نگیرند دین اسلامی — بخواه جزیه از ایشان چنین بیانی
بجزیه هم نه نهندار سر اجابت را — بکوش بهر قتال آنچنانکه بتوانی
روانه لشکر دین گشته با تجمل و شان — خبر رسید شرحبیل را بسرعانی
دو بد سر طرف و جمع کرد لشکر را — بصد هزار رسانید فوج اعوانی

بشام و روم خبر رفته منتشر گردید
هرقل آمده بالک سواد الشانی

بصد شکوه و تجمل نشست در بلقا
که تا حدود عمل را کند نگهبانی

رسید لشکر اسلام در معان و شنید
خبر ز کثرت اعدا خلاف حسبانی

دو شب مقام نمودند از پی شوری
که تا چه مصلحت آید نظر با معانی

بران شدند که چندی براه بنشینند
طلب کنند مدد از رسول ربانی

ولیک ابن رواحه نداد این فرصت
دلیر کرد همه را بجنگ خواهانی

براند لشکر اسلام تا حد موته
که شد مقابله با مشرکان غسانی

گرفت زید لوای محمدی در دست
بهر کناره صف آرا گروه سبحانی

چو گرم گشت بهر سوی آتش پیکار
ز تیر نیزه همی شد حیات شوانی

نمود زید بسی مردی و شهیدش کرد
رسید نیزهٔ دشمن بسینه دوزانی

گرفت جعفر از آن پس لوای اسلامی
فرود آمده از پشت اسپ چوگانی

بجنگ آمده پی کرده پای شقر ارا
بسی بکار شجاعت نمود جولانی

به تیغ یک شقی دست او جدا گردید
لوا گرفت بدست دگر بعجلانی

شدش بریده چو دست دگر به تیغ عدو
نیای بود به پیش لوا بیو یانی

هجوم کرد بران مشرکان در افتادند
به نیزهاش گرفتند و تیغ برانی

شهید شد نود و چند زخمها خورده
نبیش دیده میان ملک بطیرانی

بگفت با همه یاران شهید شد جعفر
که هست جای دو دستش دو بال پرانی

گرفت ابن رواحه لوای دین زان پس
هم او شهید شد آخر بحکم یزدانی

لوا گرفت پس اقدم بجنگ کفاران
شهید گشت شتابان شجاع بجلانی

رسید نوبت خالد که او گرفت لوا
گرفت بعد ز پیکار جنگ پایانی

جدا شدند دو لشکر ز یکدگر آنوقت
بکس نه فتح و هزیمت نه بد سخن رانی

زمین معرکه گویا بر بنی بر دند
بچشم معجزه هیچش نماند پنهانی

بگفت برد چو یعلی بن امیه خبری
تو یا بیده خبرم یا زمین تو بستانی

بگفت آری بفرما بگفت بی کم و کاست
بگفت اقسم بالله جمله میدانی

چو این قصیه بماه جمادی الاولی رفت
زموته لشکر دین کرد باز گردانی

نبی سریه عمر ابن عاص کرد روان
به سه صد آدمیان وسی اسپ تازانی

بسوی ذات سلاسل که بوده اند آنجا
بنو قضاعه بغارت گری شتابانی

رسید عمر بن العاص دید کثرت شان
مدد طلب بنمود از رسول ربانی

دو صد مهاجر و انصار کش مدد رفتند
ابو عبیده جراح امیر ایشانی

درین سریه که بوبکر و هم عمر را دید
بگفت عمر امیر بدیا که اعوانی

جواب شد تو امیری ما مددگاریم
شنیده عمر بن العاص گشت فرمانی

باتفاق بر اعدا رسیده جنگیدند
فتاد لشکر کفار در پریشانی

چو دشمنان به پراگندگی در افتادند
نموده لشکر دین در مدینه رجعانی

ابو عبیده جراح با سه صد مردان
روانه شد به قبیله کنار عمانی

که بوده اند در آنجا بنو جهینه مقیم
همی شدند مسافر براه طغیانی

بر اشتران جو و گندم بمکه می بردند
از آنطرف شده عیر قریش سیرانی

ابو عبیده قتال جهینه در سر داشت
ولیک داشت بر آن عیر چشم دورانی

ز روی صلح ندانم که از طمع باشد
مرجح است که باشد پی نگهبانی

گذشت پانزده ایام و رفت عیر قریش
گریختند جهینه به ترک اوطانی

بماند لشکر اسلام در تجسس شان
فتاد از طرف زاد در پریشانی

گذشت کار زلیست و تمر شتر خوردند
نماند قوت بجز برگ ام غیلانی

ازان بغزوه خبط این سریه شد معروف
که بهر تغذیه کردند برگ ریزانی

ستوه آمده لشکر ز برگها خوردن ‖ فگند دابه دریا بشکل حیوانی

بنام عنبر و در جثه بود یک کوهی ‖ که تا دو هفته بخوردندش گروه ایمانی

ستاده کرد کسی یکدو خار پهلویش ‖ دراز تند ز بعیر بلند کوهانی

تمام گشت درین ماجرا چو ماه رجب ‖ ابو عبیده به یثرب نمود رجعانی

چو در مدینه رسیدند و قصه سر کردند ‖ ازان بخورد نبی هم قدید لحمانی

بسوی خضره بنجدی بپانزده مردان ‖ ابی قتاده روان شد بماه شعبانی

برفت و کشت و ببست غنیمت آورده ‖ دو صد غنم دو صد اشتر ز قوم غطفانی

ابو قتاده دگر رفت سوی بطن اضم ‖ محلم ابن جثامه بدش ز اعوانی

بعامر بن اضبط دو چار چون گشتند ‖ سلام خواند بر ایشان بداب ایمانی

ببطن کفر محلم بکشت عامر را ‖ ز راه بخبری گشت و غیظ نفسانی

بهی کردن تکفیر آنکه گفت سلام ‖ نزول کرد درین شان وحی یزدانی

بر نبی چو محلم رسید و آیه شنید ‖ بگفت در حق من کن دعای غفرانی

نبی دعای بدش کرد و او ز جا برخاست ‖ میان هفته بمرد از هجوم گریانی

زمین فگنده برونش چو گور کردندش ‖ دو بار رفته چنین قهر آن یزدانی

برادرانش شنیدند و آمدند بهم ‖ بزیر سنگ نمودند برده پنهانی

قصهٔ فتح مکه معظمه

رسید وقت که از فتح مکه بگشایم ‖ در سخن به کلید درست تبیانی

چو فتح مکه کرده شد بلند دین خدا ‖ زمین با من رسید آسمان بپایانی

در آمدند گروها گروه در اسلام ‖ ز کعبه شد نجس شرک و حبس اوثانی

نشان کفر نگونسار و محو شد زین فتح ‖ بلند شد علم دولت مسلمانی

ز شرط صلح حدیبیه بود تا نکنند ‖ معاهدان یکی را دگر ستمرانی

رود بعضی خواه در امان قریش … هر آنکه خواسته باشد ز قوم شنانی
بنو خزاعه همه عهد با نبی بستند … شد از قریش بنو بکر عهد خواهانی
ولیک این دو گروه از زمانهای دراز … بهم محاربه‌ها می داشتند و عدوانی
جماعهٔ ز بنی بکر از پس این عهد … که بود نوفل دیلم رئیس ایشانی
بتاختند بجمع خزاعیان شبگیر … بکشتن یکی آمد فتن بقیطانی
فروختند بر آب و تیر آتش جنگ … قتال تا بحرم هم بیافت پایانی
قریش کرد بنو بکر را مدد بسلاح … شریک جنگ شدند در شبان نهانی
مدینه عمرو بن سالم خزاعی رفت … خبر رساند ازین گونه نقض پیمانی
نبی شنیده بگفت عمر را کنیم مدد … اگر قریش نمودند غدر زینسانی
شنیده قول نبی را روان ابوسفیان … برفت سوی مدینه به عذر خواهانی
که هرچه رفت ز نایک شبانه عذر بنه … جدید عهد و همت اگر توبستانی
نبی نکرد پذیرا سوال بوسفیان … بمکه آمده بیدل بصد هراسانی
نبی بعایشه فرمود ساز ساز سفر … ولی نگفت بعزمی که داشت پنهانی
بخانه ساز سفر زاد و ره مهیا شد … نهان ز دیدهٔ عامی و عین اعیانی
چو دید آمده صدیق گفت عایشه را … که نور چشم من این چیست تازه سامانی
کنون که جنگ بنو الاصفر سهت و دراز و وقت … کجاست عزم نبی بازگو چه میدانی
بگفت عایشه واللّه من نمیدانم … بپرس خواهی اگر از رسول یزدانی
چو خاصگان متفرس شدند و پیدا شد … تردد سفر از چارسو نمایانی
بحاطب ابن ابی بلتعه گذشت خیال … نوشت نامه سوی مکیان زنادانی
نهان بطرهٔ طرار یکزنی کردش … بهودجی بنشاندش ز پردهٔ کتمانی
بپشت ناقهٔ رهوار بود جیش بسته … روانه کرد شتابانه بمکه سرعانی

نبی بوحی خبر دار شد روان فرمود ⁂ سه مرد را پی آن زنکه صبحگاه حالی
بتاختند علی و زبیر با مقداد ⁂ بسوی روضهٔ خاخ آمدند جوبانی
چنانکه گفت نبی یافتند آنجایش ⁂ گرفته نامه نمودند بازگردانی
نوشته بود که عزم سفر نبی دارد ⁂ ولیک نیست میسرش بحمد الله اعلانی
ز اهتمام سفر هرچه هست میدانم ⁂ برد بجنگ شما فوج های طوفانی
من این خبر بنوشتم که تا شوید آگه ⁂ ز من بحق شما خاست است احسانی
کتاب خوانده بحاطب نبی طلب فرمود ⁂ چو خواست عذر نبی کرد عفوش ارزانی
نفیر کرد از آن پس میان شهر و دیار ⁂ ز هر طرف عرب آمد برسم اعوانی
دو روز از رمضان چو گذشته یا ده روز ⁂ که کرد لشکر دین از مدینه جولانی
بده هزار جوانان روانه شد سرور ⁂ ز دو هزار دگر شد براه لقیانی
نبی رسید بر آب کدید کرد افطار ⁂ که بوده است میان قدید و عسفانی
رسید رخصت افطار روزه داران را ⁂ که شدت سفر آید از آن بآسانی
بجحفه آمده عباس با نبی پیوست ⁂ زنکه با همه اهل و عیال فرحانی
چو ابن حارث عم رسول بوسفیان ⁂ که کرده بود هجائی رسول ربانی
براه آمده پوزش نمود بخشیدش ⁂ گذشت معملهٔ یوسفی و اخوانی
خود او رسید بایمان و پور او جعفر ⁂ هم ابن عاتکه عمه اش بدینانی
جیوش عالیه در منزل قدید رسید ⁂ بداد هر یکی را رایت جداگانی
بجز مهاجر و انصار بود شش لشکر ⁂ نظیر یکدگر اندر تجمل شانی
غفاری و مزنی و سلیمی و اسلم ⁂ عمایدهٔ جهنی و اشجعی سبحانی
دران زمانه که رایات لشکر عالی ⁂ بلند گشت به میدان مرّ ظهرانی
بزینهار گرفتن رسید بوسفیان ⁂ پی قریش که بودند جمله ترسانی

قراولان به سرور گرفته بردندش ‌‌ نبیش گفت پذیرفت او مسلمانی
خطاب رفت بعباس تا بوسفیان ‌‌ فراز صخرهٔ پائین کوه بنشانی
که تا نظاره کند شان لشکر اسلام ‌‌ یگان یگان همگی فوج را برش خوانی
گذشت در نظرش عسکر مددگاران ‌‌ بدید و کرد ز هر قوم نام پرسانی
گذشت لشکر انصار و بس گران دیدش ‌‌ بدست سعد عُباده لوای ایشانی
بگفت سعد عباده چنان بوسفیان ‌‌ که این ست روز قتال حریم یزدانی
سوار گشته میان مهاجران سرور ‌‌ بصد شکوه در آمد چو شاه شاهانی
رساند باز بعرض نبی ابوسفیان ‌‌ شنیده بود ز سعد آنچه حرف طغیانی
نبی بگفت که امروز روز مغفرت است ‌‌ شود بکعبه ز تعظیم جامه پوشانی
بخوف غلبهٔ انصار بر قریش بگفت ‌‌ برو علی و لوا را ز سعد بستانی
چو عزل منصب نصب علم بسعد نمود ‌‌ بقیس داد که بد پور او نشانی
بداد رایت خود را نبی بدست زبیر ‌‌ بگفت تا بحجونش ستاده گردانی
بفوج گفت نبی جمله احتیاط کنند ‌‌ بقتل کس نکند بدو تیغ افشانی
امان بهر که باستار کعبه چنگ زند ‌‌ امان بهر که رود خانهٔ بوسفیانی
بهست هر که در خویشتن پناه ورا است ‌‌ بجنگ هر که در آید شود همان فانی
نبی بناقهٔ قصوی سوار اسامه ردیف ‌‌ عتیق جانب یکدست اسید در ثانی
مهاجران پس و انصار پیش پیر فتند ‌‌ در آمدند ز اعلای مکه رخشانی
شکوه دیده بعباس گفت بوسفیان ‌‌ که ملک ابن اخت شد عظیم سلطانی
بگفت و یحک ملکش مگو نبوت خوان ‌‌ سر یافته است با لطافهای حمانی
بجمله فوج مدد برد خالد ابن ولید ‌‌ ز اسفل حرم از امتثال فرمانی
بنو سلیل و بنو بکر مجتمع انجا ‌‌ شد بوده اند برای قریش اعوانی

بشورش آمده کردند جنگ با خالد گریختند چو گشتند کشته چندانی

درآمدند گریزان بخانه های قریش درین میانه بسی فتنه یافت ثورانی

عروج کرده ببالای کوه بوسفیان برای بستن در شد بلند افغانی

قتیل شد ز نبی بیست و سه نیل گرفت بر در مسجد قتال پایانی

روایت است که بوهریره گفت نبی برو بیار بانصاریان خلانی

چو آمدند به قتل قریش ایما کرد ازان مردم اوباش و سفله خوبانی

روان شدند بفرمانش و هر که آمد پیش کشیده تیغ بکردند خونش ریزانی

شنید و آمد و بنمود عرض بوسفیان که یافت خون گران قریش ارزانی

چه خواستی که نماند قریش بعد الیوم ز لطف تست که این حکم را بگردانی

نبی بگفت که کن منع جنگ از اوباش بهست آنکه در قوم را به بندانی

به بیستم رمضان روز جمعه کرد نبی طواف خانه کعبه و کسر او ثانی

چو روز سال بتان بود اند سه صد و شصت بنام هر بتی قومی بطوف و قربانی

نه طوف خانه نه قربان کس بنام خدا ز حال کعبه درآمد بشکوه گویانی

که ای خدا برمن چند این بتان داری ز بندگان خود اصنام را پرستانی

رسید وحی که اصنام را براند از در نبی گرفته بدست آن عصای چوگانی

سر عصا زده بر روی چشمهای بتان بگفتی آمده حق و برفت بطلانی

باین اشاره بتان بر زمین فتادندی بدند کو بجدید عذاب جبانی

شکست هر بت و پرداخت خانه از اصنام نگر بتی که بدش فوق خانه اسکانی

بنو خزاعه همان بت همی پرستیدند که بود از همه اش پایگاه فوقانی

بلند کرد نبی پایه علی آنجا علی نمود ز دوشش بسقف جولانی

گرفته آن بت رو سیه را علی افگند بقوت حق اعلی بسوی تحتانی

چه معجزه که فلزات را شکست بجهد / چه قوتی که گرانی فگند ز اسانی

کلید خواست ز عثمان طلحه حجبی / که داشت خدمت موروثی و نیاکانی

که تا گشاده در کعبه را ازان مفتاح / درون خانه رود از پی دعاخوانی

بجد گرفته ز ما در بدست سرور داد / ولی برسم امانت بگفت تا بستانی

درون خانه نبی با اسامه رفت و بلال / خزیده حاجب و در بست بهر پنهانی

نبی نماز و دعا خواند چون برآمد شد / کلید خواسته عباس و کار دربانی

که جبرئیل فرود آمد و فرود آورد / پی ادای امانات وحی قرآنی

نبی سپرد مر آن کلید عثمان را / ز صدق خواند هم او کلمه مسلمانی

نبی بروز دگر خواند بر صفا خطبه / بعفو کرد بدل انتقام عصیانی

ز انفعال عرق گشت آبروی قریش / در آمدند درایمان رجال و نسوانی

چو شد ز بیعت مردان فراغتش حاصل / نمود بهر زنان شرط عقد ایمانی

میان خیل زنان هند نیز پنهان بود / که بود دختر عتبه زن بوسفیانی

بکینه بود دل حمزه را بروز احد / ازان سبب ز نبی بد دلش بترسانی

نبی بگفت که شرک خدا نباید کرد / شنیده و آمده بیتاب در سخن رانی

بگفت هیچ ز مردان بعهد نگرفتی / بعهد ما همه بیچارگان تو خواهانی

بعهدشان بجز اسلام بود و است جهاد / شروط عهد زنان را کنی بجه بتوانی

نبی بگفت نبایست تا کسی دزدید / سؤال کرده برآورد هند با علانی

که هست مرد شحیح و بخیل بوسفیان / همی رسم بمال قلیل از نهانی

مرا حلال بود یا نه این نمیدانم / زنان چه گونه نمایند خانه سامانی

شنیده گفت سخنهای او ابوسفیان / حلال هست هر چه ستاندی و بازبستانی

نبی بخنده در آمد ازین سؤال جواب / بگفت ای تو مگر هست عتبه را مانی

بگفت ار پی منم سند عفو کن تقصیر ... ترا خدای بپوشد بذیل غفرانی

نبی بگفت که هرگز زنا نباید کرد ... بگفت حره کند هیچ میل بازانی

نبی بگفت که اولاد را نباید کشت ... که هست کشتن اولاد جهل و نادانی

بگفت ما همه اطفال را به پروردیم ... شما به تیغ بکشتید عهد شیبانی

شنیده این سخنش هند بیهده گوی او ... عمر به قهقهه درآمد نبی بخندانی

بقتل حنظله کرد این کنایه کاندر بدر ... قتیل گشته بد آن زاده بوسفیانی

نبی بگفت که بهتان را نباید بست ... بگفت و الله زشت است کار بهتانی

چگونه زاده کش را بدیگری بندیم ... که این ست فتنه و ماسور شد بنابانی

نبی بگفت که عصیان دین نباید کرد ... بگفت با تو نشینیم و باز عصیانی

گرفته همره خود مادر و پدر استاد ... زد و درآمده بو بکر شد نمایانی

نبی بخاست و پوزش نمود و گفت چرا ... گذاشتی نه مرا بهر دیدایشانی

بسا قریش دران روزگار مسلمان شد ... بسا ز مردم بیرونی و بیابانی

بجز کسی که نبی گفته بود نیست امان ... میان حل و حرم حالشان کنون دانی

ازان میانه هلال بن خطل بود آن ... بکشته مسلمی برگشته از مسلمانی

به ملک خود دو کنیز مغنیه داشت ... بهجو سرور عالم غزل سرایانی

بوقت فتح باستار کعبه در پیوست ... بکشتش آخر ابو ذر به تیغ برانی

ازان دو قینه یکی قرتنا ست بن پذرفت ... دگر قریبه که کشتندش از بد الحانی

علی بکشت نشانان بحارث ابن لقید ... نمیله کشت به مقیس سهم از نشانانی

چو عکرمه بن ابی جهل یافته اسلام ... هبار و وحشی و کعب و زنان چندانی

هم ابن سعد ابی سرح نامش عبد الله ... گرفته دین تبائید ها ی عثمانی

[illegible] ... [illegible]

بجمله خانه آبائی خود کند آباد / بقوم خویش اقامت کند بشادمانی
بگفت نیستش و مردم میان شماتت / شنید سرور دین این سخن از نهانی
بروز فتح اسامه چو از نبی پرسید / که ای رسول خدا وقت شب کجا مانی
بگفت خانه عقیل از برای من بگذاشت / میان خیف کنم منزل شبستانی
برون شهر بگردون اقامت کرد / دو هفته با همه اعوانیان و خلفانی

قصه شکستن بتها که بیرون مکه بودند

بماند از رمضان پنج روز خالد را / پی شکستن عزی شد امر از عالی
باحترام فزون تر بدان صنم زنیان / بنو کنانه بران بت بدند جیرانی
بسی سوار روان شد بنخله عزی / شکست آن بت و برگشت زود چالانی
نبی بگفت که چیزی خیال هم دیدی / بگفت هیچ نگفت برو بسر عالی
که تا بچشم تو یک پیکری پدید آید / بکش ورا و بران از پی شیطانی
برفت خالد و تیغی کشید و دید آنجا / زنی سیه تن و مویش بصد پریشانی
چنان ورم که گریزد نظر ز دیدایش / بویل دوا به سر و سینه بست کوبانی
بزور تیغ زدش زود و بر زمین افتاد / گریست خادم آن بتکده بنالانی
دو پاره گردش و جانش برون ترفت / برفت سوی نبی کرد داستان خوانی
کسی که غیر خدا را کند پرستاری / یقین که اوست پرستار دیو و شتابی
چو عمر عاص روان شد بهدم بسواع / که پیش آن بنهادی هزیل پیشانی
پس از سه میل بران صنم رسید و شنید / ز خادمش که بکن قصد او که نتوانی
بگفت بهر چه گفتا که او کند منعت / بگفت چیست نبی چشم و گوش پیسانی
زدش بنام خدا و شکست کردش خرد / چو دید خادمش آمد بی مسلمانی
گرفته سعد بن زید اشهلی فرمان / برفت سوی مناة به بست قسانی

مناة را شکستند با ضرب گرز و تبر — که بود آن بت اوسی و خزرجیانی
بجا درنش چو دیدند سعد را گفتند — که تو ز جنگ مناة این جای حیرانی
رسید یکزن عریان و سینه‌ها کوبان — سیاه چرده ژولیده مو و غولانی
کشید تیغ بنام خدا ز دشمن چون سگ — بجانش گشته و هیچش نه بد هراسانی
رسید با همه یاران شکست جسم منات — چو منهدم شده کردند باز گردانی
دگر بسه صد و پنجاه مرد خالد رفت — سوی جذیمه پئی دعوت مسلمانی
رسید تا جذیمه را که تو مسلمانش — نبدند مسجد اسلام را همه بانی
شنیده لفظ صبا تا بجای آمنا — گرفته داشت همه را بسان زندانی
چو صبح گشت منادی ندای کشتن داد — بنو سلیم بکشتند اسیر خیدانی
نبی شنیده برآشفت گفت علی را رو — بکن ادا دیت کشتگان ایشانی
ستم بکرد و خالد بری خدا داند — هر آنچه کرد ز راه خطا و نسیانی

قصه جنگ حنین

کنون بشنو که حدیث حنین می گویم — که او ست جنگ هوازن بعزم پنهانی
شنیده ام پی این جنگ آنچنان تمهید — که فتح مکه نبی کرد چون ز آسانی
کثیر اهل عرب آمدند در اسلام — مگر ثقیف و هوازن براه طغیانی
بهم شده شرفاء دو قوم رای زدند — شد از غبار حسد راه صلح پنهانی
عناد خصم ازان رای یافته تصمیم — بنای جنگ ازین کرد یافت تعالی
بحکم مالک بن عوف نضری آوردند — عوام هم سر خود در الطوع قربانی
شدند مجتمع اندر حنین هر دو گروه — نموده جست پی جنگ ساز و سامانی
نبی شنیده ششم روز از مه شوال — روانه شد بدو از ده هزار شجعانی
وزان میان همه هشتاد مشرکان قریش — بدند همره سرور برسم اعوانی

رئیس آنهمه صفوان بن امیه بد | که داد عاریت و صد درع خفتانی
نبی گرفت و تن غازیان بپوشانید | به مغفر و زره معربات صفوانی
به پنج روز نبی در حد حنین رسید | ز هر دو سو شده احوال فوج جولانی
فتاد تفرقه از رعب در دل کفار | سپاه دین ز کثرت بفخر و نازانی
نبی شنیده بعباس منع کرد از فخر | که فخر بنده نشاید جلال ربانی
بوقت صبح مقابل شدند در میدان | که کرد لشکر اسلام پشت گردانی
ز سوی لشکر کفار تیر اندازان | زدند یکه بانبوه تیر پیکانی
بنو سلیم ز میدان نخست رم کردند | رمه چنانکه ز ابر تگرگ بارانی
ز مکی و مدنی هیچکس نه قایم ماند | مگر براستی دل رسول یزدانی
غلامش گرچه کشیدی بسوی خود عنانش | ولیک بود بروی عدوش جولانی
رکاب در کف سفیان ابن حارث بود | علی و فضل بکار قتال پویانی
بماند اسامه و بوبکر و هم عمر آنجا | سه چار مرد دگر هم ز خیل خاصانی
نبی بگفت به عباس کن بلند آواز | رسان شتاب بگوش سپاه ایمانی
که جنگ قایم و سرور بجاست ای انصار | برای جنگ بیایید باز سرعانی
رسید تا بحی ای اهل بیعت رضوان | دوید سایه نشینان ام غیلانی
شنیده صوت ابوالفضل مصطفی گشتند | چنانکه بر بچگان مادران حیوانی
بدل قرار رسید از خدا بپاهی ثبات | ز دل هراس برون شد بپای لغزانی
چو غازیان همه برگشته سخت جنگیدند | به نیزه و تبر و گرز و تیغ برانی
بگشت عرصه پیکار گرم چون تنور | بریق اسلحه گویا وقود نیرانی
بهر دو سو زره و خود بود حصن حصین | گذر نبد ملک الموت را بآسانی
سلاح معرکه کاوش بکوه آهن بود | گهی بگرز و گاهی بکشاد پیشانی

چو کار جنگ بدین گونه امتداد گرفت | به حمله حمله دو سویه بدند کوشانی
نبی گرفته کفی سنگ ریزه را افگند | بروی لشکر اعدا بدست افشانی
ز کف حجاره ز لب شاهة الوجوه انداخت | نزول کرده ملایک نمود معوانی
نماند پای ثبات و قرار دشمن را | بفتح لشکر دین حرب یافت پایانی
شدند چار تن از غازیان دین مقتول | ز کافران شده هفتاد و چندتن فانی
اسیر گشت زن و مرد شش هزار نفر | غنیمت آمده میش و شتر فراوانی
شمار یافت فزون تر ز چل هزار غنم | بدند بیست و چهار الف راس بعرانی
حساب نقره بداد اوقیه چهار هزار | بدانکه اوقیه چل درهم است میزانی
نبی خضوع و خشوع و سجود و شکر نمود | که منتصر شد از الطاف های رحمانی
بداد حکم غنایم که در جعرانه شد | کنند جمع و بدارند از نگهبانی

قصه جنگ اوطاس

فراریان هوازن شدند در اوطاس | شکسته بسته همه جمع از پریشانی
روانه کرد نبی فوج با ابا عامر | که بود عم ابی موسی الاشعری دانی
رسید و دعوت اسلام کرد و نگرفتند | مبارزانه نمودند جنگ خواهانی
باتفاق دران جمع بوده اند مرد | ز یک پدر همه را بود قرب اخوانی
بجنگ زان همه نه را بکشت ابو عامر | خودش ز دست دهم شد شهید میدانی
بجای او شده سالار فوج بو موسی | نمود جنگ و بیاورد اسیر چندانی
میان این همه شیما خواهر سرور | حلیمه را که بدان دخت شیر پستانی
چو کشته شد ز میان قاتل ابو عامر | رسیده مالک بن عوف در مسلمانی
نبی بگفت طفیل ابن عمرو دوسی را | بسوی ارض جهینه برو شتابانی
بسوزان صنمی را که هست ذی الکفین | ز چوب ساخته دست بت پرستانی

نموده کار بطایف رسی به لشکر ما / بیار همره خود فوج هرچه بتوانی
برفت و سوخت و همراه چارصد مردم / ز قوم خویش بطایف رسید معانی

قصهٔ غزوهٔ طایف

نبی نموده فراغت ز فتح جنگ حنین / عنان عزم بطایف نمود بیجانی
که بلدهٔ بیست سه منزل ز مکه جانب شرق / ز میوه ها و فواکه بهشت بثانی
به قلعه که بد آنجا فراخ و مستحکم / برزق و اسلحهٔ جنگ داده تقانی
که گر محاصره یک سال نیز روی دهد / ز جنگ تنگ کند شان نه رزق فقدانی
پس از مقدمة الجیش خالد ابن ولید / روانه سرور دین شد بساز و سامانی
بطایف آمده کردند قلعه را محصور / ز منجنیق نمودند سنگ بارانی
شدند قلعه گیان هم بجنگ آرائی / ز قلعه تیر چو فوج ملخ به پرانی
ز تیر قلعه دلیران شهید می گشتند / نمی رسید ترد و بکار چندانی
نبی بقطع درختان بوستان فرمود / که تا ستوه شوند از هلاک بستانی
چو غازیان به بریدند بوستانها را / بما الهامی معیشت رسید نقصانی
برینی ز پی صلح التجا بردند / که رحم کن بپذیر التماس ما یانی
قریش و مانند ز آل ربیعه و مضریم / ز اصل یک شجره رسته چند اغصانی
نبی شنید و ترحم نمود و فرمان داد / بغازیان که ببندند رخت رحمانی
رضای لشکر اسلام چون بصلح نبود / بگفت باز بیایم بجنگ ایشانی
شدند راضی ازین حرف و رخت بربستند / نبی در آمد ازین ماجرا بخندانی
قتیل گشت در آنجا دوازده مردم / جریح هم شده چندی ز فوج ایمانی
نبی رسیده جعرانه آن غنایم را / نمود بخش میان سپاه شجعانی
بقرشیان نوایان و لی از آن بسیار / بکرد از پی تالیف قلب ارزانی

بدو لطف ترش عطایای قریشان آید
لب شکایت انصاریان بجنبانی

که مالهای غنیمت قریش را و هنوز
ز تیغ ماست چکان خونهای انسانی

نبی شنیده و انصار را طلب فرمود
بگفت ای همه اخوان دین و خلصانی

شوید راضی مگر تا قریش را باشد
نصیب مال و شما را رسول یزدانی

بیک زبان همه گفتند راضیم بدین
که این ست دولت باقی و آن شود خاکی

چو روز چند در آنجا گذشت خواست رسول
مدینه را بکند از قدوم نورانی

گذشته بود ز ذی القعده هجده ایام
که بهر عمره شد احرام کعبه را بانی

رسید و عمره نمود و گرفت رخصت را
مدینه با همه یاران رسید فرحانی

مدینه آمده قیس ابن سعد را فرمود
روان شتابچه ازین شتابانی

بداد همره او چهار صد سواران را
که بر قبیلهٔ صیدا کنند تازانی

بره زیاد صدائی چو دید لشکر را
که در سفارت شان بود راه پویانی

رسید پیش نبی گفت قوم را آرم
بدین تو چو سپه را تو بازگردانی

بهرچه گفت نبی عرض او پذیرا کرد
برفت و آمده آن قوم در مسلمانی

بر نبی شرفای دیار را آورد
بجز شدلی همه بستند عقد ایمانی

١٥١٧

شرح حال واقعات سال نهم

در ابتدای نهم سال آنکه سقیا رفت
عیینه ابن حصین فزاریش دانی

روانه کرد نبی به بنو تمیم او را
براست تاخت به پنجاه مرد فرسانی

ولی نه اینچ یکی از مهاجر و انصار
بدند جمله عرب از گروه دهستانی

رسید لشکر و دیدند و جمله رم کردند
مگر که چند کس آمد به بند خذلانی

چو مرده بود زن یازده و سی طفلا
گرفته کرد عیینه مدینه رجبانی

جتی ز تمیم آمدند ده اشراف
پی خلاص رجال و نساء و ولدانی

دران عطارد و قعقاع و زبرقان بود
چنانکه قیس و اقرع بدند زبنیانی

ز حجره اش بندائی بلند مے خواندند
برآمد و بگرفتند در سخن رانی

نبی شنیده برنجید و رفت بهر نماز
ادای ظهر نمود و نشست غضبانی

عطارد آمده پیش نبی دگر بخطاب
نبی بگفت ز ثابت جواب لیسانی

جواب ثابت بن قیس داد و وحی آمد
بقوم بی خردان از خدا ست غفرانی

رسید وحی و رها کرد آن اسیران را
بنو تمیم رسیدند در مسلمانی

خزاعیان بنو مصطلق مسلمان گشت
بدند مسجد اسلام را همه بانی

پی گرفتن مال زکوة شان نبی
گرفت عهده ولید ابن عقبه فوحانی

ولیک داشت ازان قوم پیش از اسلام
عداوتی که هنوزش بداشت پنهانی

روانه گشت دران ناحیه بجند سپاه
شنیده بیست کس آمد برای لقیانی

که تا بهند با عزازش و باستقبال
پئے رضائی خدا و رسول یزدانی

بسی جز و روغنم نیز پیشکش بردند
که تا فتح رسدش دیده ساز مهمانی

ز دور دیده ولید آن جماعه را بنشت
که قاتلان و بیند از فریب شیطانی

بحال شان نرسید و رها به برگردید
بحضرت نبی آمد بدا و خوا هانی

نبی شنیده سخنهائی او مهیا کرد
سریه را که دهد شان سزای عدوانی

خبر شنیده بنو مصطلق فرستادند
جماعه را که ازان شد ولید ترسانی

چو آمدند بگفتند حال پیش نبی
نزول کرد درین باب وحی قرآنی

که گوش بر خبری فاسقی نباید کرد
پئے عمل نرسد تا بحد ایقانی

رسد مباد ضرر زان خبر گروهی را
ز کار کرده ازان پس رسد پشیمانی

نبی چو آیه برشان بخواند شاد شدند
عباد بشر روان شد بجب الشیانی

برفت عبدله بن عوسجه باه صفر
بقوم حارثه بن عمر شد گویانی

صحیفه نبی از بهر دعوت اسلام — بداد شان و نکردند میل ایمانی
دعای با خنگی خرد برایشان کرد — نبی نیافت چو زیشان بدین میلانی
حیات دعای نبی مستجاب شد که هنوز — ازان گروه توان زد مثل نادانی
دگر به بست جوان قطبه ابن عامر رفت — برای غارت خثعم بداد جولانی
میان ناحیه بیشه سخت جنگیدند — چو یافت فتح و غنایم نمود رجحانی
ربیع اول آن سال سرور عالی — سوی کلاب که بودند نسل [illegible]
سریه بفرستاد بهر دعوت دین — امیر کرده بضحاک پور عثمانی
بنو کلاب که ضحاک هم از یشان بود — پی محاربه گشتند راه پویانی
بهم رسیده چو کردند جنگ در قرطا — شکست خورده نمودند پشت گردانی
گرفته مال غنیمت ز قوم خود بسیار — مدینه آمده ضحاک باز خندانی
دگر به علقمه مدلجی روان فرمود — بیک جزیره از حبشیان ظلمانی
رسید بر سر آن حبشیان بسه صد مرد — شدند آنهمه بی جنگ در گریزانی
نشست علقمه آنجا ز مصلحت چندی — پس شدند پی بازگشت عجلانی
بداد علقمه رخصت بهر که رجعت خواست — امیر کرده با بن حذافه ز ایشانی
بچند مرحله سوی مدینه طی کردند — برون شدند ز راه کنار عمانی
مزاح و مضحکه مابین آن جوانان بود — بدان طریق شدند مشتغلان جانی
فروختند در اندوخته حطب آتش — بگرد آن بنشستند بهر تابانی
رئیس شان همه ابن حذافه گفت نبید — شما اوامر ما را مطیع فرمانی
چو یکزبان همه گفتند ما مطیع توایم — بگفت همین که بر آتش کنید قصانی
وزان میانه یکی خواست کا قتال کند — به بست بر کمر خویش عطف دامانی
چو دید ابن حذافه بگفت هان بنشین — که این ز راه مزاح است و طرز خندانی

نبی شنیده بفرمود اطاعت ذو الامر
درست نیست پی کار کفر عصیانی

بنام فلس بتی بود در قبیلهٔ طی
که حاتم است ازان یادگار ازمانی

پی شکستن آن بت علی عالی شد
امیر یکصد و پنجه سوار نجرانی

علی چو با همه انصاریان برفت شکست
بگشت اسیر و مواشی گرفته شادانی

سفانة دختر حاتم به بندیان آمد
نبی نمود رهایش زبند خذلانی

شنیده خُلق نبی را عدی بن حاتم
ز خواهر آمده در عزت مسلمانی ؛

کنون بگو میت از داستان کعب زهیر
که شد قصیدهٔ بانت سعاد ربانی

ز را ویان احادیث بشنو انکه زهیر
ز شاعران عرب بود مردمان جهانی

همیشه با علمائی کتاب صحبت داشت
چه حبر دین یهودی چه قس نصرانی

خبر ز مبعث سرور بگوش او بود است
که عنقریب شود داشت خشم نگرانی

بخواب او رسنی ز آسمان فرود آمد
بخواستش که بگیرد ز دست طولانی

نیافت آن رسن و کرد خواب را تعبیر
که پیش بعث نبی زمان شود فانی

بوقت مرگ بابنا خود وصیت کرد
بانقیاد نبی اخیر دورانی ؛

بجیر و کعب ز ابنائی او بدند آنوقت
که فتح کرد نبی مکه را بآسانی ؛

بجیر پیش نبی آمد و مسلمان شد
نوشت سوی برادر بصد هراسانی

که هرکه از شعرا کرده بود هجو نبی
بکشت آنهمه ها را رسول ربانی

بجز که از شعرائے قریش زنده نماند
مگر هبیره که این زبعری ثانی

که هر دو از حرم مکه کرده اند فرار
فتاده اند باکناف در پریشانی

اگر تو عافیت خویش را همی خواهی
بیا به بارگه دین چو طیر پرانی

که هر که بد در سر و سر نیاز نهد
بعفو می کندش محو نقش عصیانی

وگر نه راه فرار از مقر خود پیما
نجات خویش بجو هرکجا که بتوانی

به نظم کعب بر اسلام او نکوهش کرد ‌ ‌ ‌ کنایه کرد بهجو رسول یزدانی
بجیر آن غزل کعب خواند پیش نبی ‌ ‌ ‌ مباح کرد نبی قتل او بغضبانی
نوشت باز بجیرش جواب نظم به نظم ‌ ‌ ‌ که من بدین خدا تو بدین اوثانی
چه کار روز جزا خیزدت زلات و مناة ‌ ‌ ‌ جهاد را بنود بر قدیر رجحانی
تمام کرد چو ابیات را بدان مضمون ‌ ‌ ‌ نوشت خون تو شد هدر تیغ سبحانی
ترا ز جمله مسلمان کناره باید ماند ‌ ‌ ‌ سر از مهاجر و انصار دار پنهانی
شنیده کعب به تشویش و خوف جان افتاد ‌ ‌ ‌ به فکر رفت که جان را کند نگهبانی
بمدح سرور دین گفت و اعتذار گناه ‌ ‌ ‌ همان قصیده لامیه کش همی دانی
مدینه آمده مهمان دوستی گردید ‌ ‌ ‌ که بود آن جهنی مرد نومسلمانی
سحر و همرهش آن مرد در حضور نبی ‌ ‌ ‌ بعذر خواستن آمد به نیک عنوانی
بگفت ای نبی آن کعب کوست ابن زهیر ‌ ‌ ‌ رسیده است بر من بعذر خواهانی
اگر بیارمش اکنون برت باستغفار ‌ ‌ ‌ کند بتوبه و اسلام عفو جو یابی
معاف دارش و توبه‌اش کنی مقبول ‌ ‌ ‌ نبی چو گفت نعم کعب گفت فرحانی
کای نبی خطا بخش این منم آن کعب ‌ ‌ ‌ کشیده ام ز عملهای خود پشیمانی
قصیده پیش نبی خوانده و مسلمان شد ‌ ‌ ‌ نبیش کرد بیک بیت برده ارزانی
به بیست الف درهم کش معاویه بخرید ‌ ‌ ‌ بماند تا سن هشصد بحرز شاهانی

آغاز قصه غزوه تبوک

حدیث معتبر غزوه تبوک بشنو ‌ ‌ ‌ که هست غزوه عسرت بعرف عرفانی
هلال ماه رجب دیده شد ز سال نهم ‌ ‌ ‌ بموسمی که بتف بود مهر تابانی
کنار رود شد و قعر چاه ز آب تهی ‌ ‌ ‌ ز قحط آدمی و چارپایه هلکانی
غذا نماند جز اسپان و اشتران جهاد ‌ ‌ ‌ چنان طعام موطف نمود فقدانی

مکید تشنه لب آب از شکنبه اشتر | گرفت گرسنه دانه ز پشک نوقانی
خبر رسید نبی را بوقت این عسرت | که روم جمع شده با هرقل نصرانی
ز شام سوی مدینه بجنگ می آیند | شنیده لشکر اسلام را بجو عانی
نفیر کرد میان مدینه واطراف | طلب نمود ز بطحا و مکه اعوانی
بهم از پی مدد خرج مفلسان غزاة | ز اغنیای زمان کرد نفقه خواهانی
بجست وجوی رضای خدا و حب رسول | بکار رفت سخا و غنای عثمانی
هزار اشتر و هفتاد اسپ داد بفوج | تهی نمود ز دینار چند همیانی
شنیده ام که ز دینار ده هزار بریخت | بچادر و بکنار رسول یزدانی
چو صیرفی نبی آن زر بکف همی گرداند | همی نمود به عثمان دعای غفرانی
منافقان همه از بهر شدت گرما | بخانه باز نشستند عذر گویانی
چنانکه از پی تفضیح آن گروه خبیث | نزول کرد بسی آیه های فرقانی
ز مومنان تهیدست چند کس ز رسول | بخواستند که مرکب نماید ارزانی
بهم رسانده شش اشتر بداد شش کس را | بقیه باز گشتند دیده گریانی
نبی نه برد علی را درین سفر همراه | گماشت بر سر اهل از پی نگهبانی
که تو ز من به مقامات هارون از موسی | خوش است گر به مدینه بجای من مانی
هلال و بو ذر و بو خیثمه مراره و کعب | تخلف آمده زین مخلصان ایمانی
ولیک بو ذر و بو خیثمه به پیوستند | براه سرور دین را برنگ ندمانی
نبی چو دید بره بو ذر غفاری را | که می رود شده تنها ز فوج ایمانی
بگفت این زید و میرد از کسان تنها | چنانکه می رود اکنون ز فوج حدانی
دعای سرور دین شد بحق او مقبول | بزیست در ربذه همچنان شد فانی
بسی هزار جوانان و ده هزار اسپان | همین قدر شتران رکوب و حملانی

روانه سرور دین شد براه شام دمشق — رسید در حد حجر آنکه یافت ویرانی
بعهد ناقهٔ صالح نبی قوم ثمود — بانقلاع در آمد ز قهر یزدانی ؛
نبی بگفت که تنها کسی برون نرود — که این دیار پر است از فساد شیطانی
یکی به جستن اشتر برون شد از لشکر — فتاد در کشش گرد باد غولانی
زباد تند شیاطین بکوه طی افتاد — نبیش یافت به یثرب چو کرد رجعانی
قضائے حاجت خود را دگر بمیدان رفت — چو دیر کرد شدندش اجنّه جویانی
گلو فشرده چو مرده براه دیدندش — دعاش کرد نبی شد رها ز غشیانی
رسید لشکر عالی بمنتهائی تبوک — که بد بره ز دمشق و مدینه وسطانی
بهر طرف که خبر در نواح شام رسید — بر عب گشت دل دشمنان هراسانی
رئیس ایله و جربا و اذرح آمده پیش — قبول جزیه نمودند و صلح خواهانی
بگر اکیدر سالار دومة الجندل — که داشت عظمت ملکی و دین نصرانی
بجنگ او بفرستاد زود خالد را — نبی بچار صد و بیست مرد فرسانی
بگفت وقت سپس در شکارگه مانی — تو اش شکار کن و پیشم آر سرعانی
چو رفت خالد و دیدش بصید مشغول است — همش برادر دیگر سمی حسانی ؛
که هر دو در پئے گاوے بدند جهان است — بوقت نور که گسترده ماه تابانی
میان خیل خودش خالد آنچنان بگرفت — که تنگ گشت بر و چار سوے میدانی
برادرش شده مقتول و خود اسیر آمد — گریختند همه همرهان خاصانی
بجانش داد امان و به برد پیش نبی — به صلح یافته این غزوه نیز پایانی
بر آنکه داد دو الف اشتر و فرس شصد — چنانکه چار صد از زره و خود و خفتانی
نوشت نامه بسوی هرقل سرور دین — مدینه با ظفر و فتح کرد رجعانی ؛
مقام کرد میان اوان که آنجا داشت — مدینه فاصلهٔ راه ساعتی دانی

شنیده اهل مدینه برای استقبال   بپای دیده دویدند جمله فرحانی
بمسجدی که خدا مسجد ضرارش خواند   بدند اهل نفاقش بعزم بدبانی
که تا مقابله با مسجد قباش کنند   بدل کنند آبادیش ز ویرانی
مضمرات بدشان نبی شده آگه   دران مقام همایون بوحی قرآنی
بداد حکم که آن را شکسته سوز نهند   بمالک بن دخشم و معن عجلانی
منافقان همه اظهار توبه می کردند   ولیک سود نه بردند جز پشیمانی
بمرد عبدله ابن ابی ابن سلول   که بود ز اهل نفاق و رئیس ایشانی
پی کفن ز نبی خواست پیرهن پسرش   نبی بداد و گرفتش عمر بسر عانی
ز خلق خواست نبی تا کند نماز برو   عمر بمنع درآمد به جد چندانی
نبی چو خواند نمازش بحجت تخییر   رسید نهی نمازش بوحی یزدانی
بگفت قطعه لغت نبی عمش عباس   بداد داد بلاغت به حسن تبیانی
هلال و کعب و مراره قبول توبه خویش   بیافتند ز یزدان بنص فرقانی
روایت آنکه دگر هفت کس مسلمانان   که بوده است رفاعه یکی از ایشانی
باعتراف تخلف بر نبی رفتند   که تا بتوبه نمایند هدم عصیانی
چو بهرشان نبی اعراض کرد استغفار   بر کن توبه نمودند شد کشفانی
خدا می توبه آن مجرمان پذیرا کرد   بخواند وحی برایشان رسول حقانی
روانه کرد ابوبکر را بموسم حج   بکه با سه صد از مخلصان ایمانی
امیر موسم حج کردش از پی تعلیم   که واجبات مناسک خطبه ها خوانی
براه بود ابوبکر کش علی آمد   سوار ناقه جد عار خیر نوقانی
رسول آمده یا امیر پرسیدش   علی بگفت رسول رسول ربانی
مرسهت حکم که خوانم میان مجمع ناس   برائی ز خدا و نبی با علانی

که زنهار نایند بعد هذا العام — بحج کعبه کس از مشرکان و عریانی
نخست خطبه ابو بکر در مناسک حج — بخواندی باز علی خواندی خطبهٔ ثانی
چو هر دو کار بدینسان بانصرام رسید — مدینه باز رسیدند جمله شادانی

بیان معاملهٔ رسول علیه السلام بازواج مطهرات

نبی نمود درین سال بازنان ایلا — قسم بخورد بیک مه ز قرب بستوانی
بدان سبب که درین سال نه زنان بودند — به عقد سرور دین جمع نفقه خواهانی
که بد پدر قرشی پنج را ازان جفت — دگر چهار بدند از گروه کشتانی
قریب تر ز زنان بود با نبی نسبت — ام حبیبه که بد دختر بوسفیانی
ز عائشه حفصه را بیک پدر دوری نسبت — چو هر دو را به نبی تا بکعب حسبانی
هم آن ام سلمه بنت بوامیه بد است — چو سوده دختر زمعه بقرب یکسانی
صفیه زینب و میمونه و جویریه را — نه بد پدر قرشی آنجا که میدانی
چو هر یکی طلب نفقه و جنس می کردند — برشک یکدگری بود در سخن رانی
به پوشش و زر و زیور همی زدند مثل — باهل بیت فلانی و جفت بهانی
برنج آمده سرور ز قیل و قال زنان — نشد این همه ها را بدرد و هجرانی
خطای اسپ همش خسته کرد پهلو را — نشست یک تنه در گوشکی جداگانی
شنیده آنکه زنان را طلاق داد نبی — فتاد خاطر اصحاب در پریشانی
عمر بر حفصه رفت و حال پرسیدش — بگریه گفت ندانم خبر با یقانی
عمر برفت ببالای خانهٔ سرور — بلال بود نشسته برسم دربانی
بلال پیش نبی رفت و خواست اذن عمر — نیافت اذن عمر کرد بازگردانی
بمسجد آمده بنشست و بعد ساعت چند — برفت باز سوی حجره اذن خواهانی
چو یافت اذن برفت و بر نبی استاد — بدید نقش ملالش گرفته پیشانی

بطرز طیب سررشته سخن بگشاد ** شگفته شد دل سرور لبش بخندانی
بگفت کاش تو می دیدی بنت خارجه را ** گشاده بود که بر من زبان لعانی
زیاده از نفقه این و آن طلب میکرد ** به غلبه آمده از طعنه و مثل خوانی
به تنگ آمده برخاستم ز جا و زدم ** بگردنش دو سه مشتی که شد خموشانی
طلب نکرد ز من بعد ازین دگر چیزی ** نجات یافتم از طعن او و لعانی
چو دید سرور دین را ازین سخن بگشاد ** بگفت گفته‌ٔ آیا طلاق بشنوانی
جواب داد که نی لیک خورده ام سوگند ** که با زنان نکنم ما هی سبیل قربانی
چه بیست و نه بگذشته نبی فرود آمد ** باختلاط زنان کرد باز رجعانی
کسی بگفت که یکروزه کم است از ماه ** بگفت مه گهی سی گاه بیست و نه دانی
بسی ز سوره احزاب بهر زجر زنانش ** نزول کرد درین قصه آی قرآنی

ذکر ولادت ابراهیم فرزند نبی علیه السلام

درین سنه شده پیدا بماه ذی الحجه ** ز بطن ماریه قبطیه کش همی دانی
رسول را پسر و کرد نامش ابراهیم ** فروغ داد دل و دیده را بشادانی
بروز هفتم مولد عقیقه اش بنمود ** دو کبش کرد برای فداش قربانی
سترده موی سرش را بنقره سنجیده ** بداد صدقه و کردش بجا که پنهانی
بام سیف که آهنگری بد پیشش شوهر ** سپرد سرورش از بهر شیر نوشانی
با حیره دایگی او بنخل یک قطعه ** ز نخلهای مدینه نمودش ارزانی
بذوق دیدن فرزند خانه اش رفتی ** به بر نهاده ببوسیدی روی پیشانی
شنیده از پس هفتاد روز کان مولود ** بحالت سکرات است و می شود فانی
شتاب رفت و نهادش ببر در آنحالت ** ز رقت آمده چشمش در اشک ریزانی
بگفت ای بفراق تو ایم ما محزون ** دل اندر آتش و چشمان بآب بارانی

ازین زیاده غمت را چه گویم ابراهیم
نگویم انچه نبا شد رضائی یزدانی

آغاز احوال سال دهم

هلال سال دهم سر براز گریبان کرد
نهاده سال نهم را بذیل پا یانی

نبا زبان بنمود از اشارهٔ ابرو
که داس مزرعه خوشتر ز تیغ عدوانی

بکشت و کار درائید کسب مال کنید
زکوة و باج نبی را رسید فرحانی

همه دیار عرب بر نبی مسلّم شد
بجنگ و صلح شدندش مطیع فرمانی

روانه کرد درین سال هر طرف عمّال
ز اغنیا ز زمانه زکوة خواهانی

یمن دو ضلع فراز و نشیب بود آنوقت
که آن جند بلقب بود واین یمن ثانی

معاذ را بفرستاد جانب علیا
روانه شد ابو موسیٰ قبطر تحتانی

وصیتش بنمود آنکه مالهای سترگ
ز مالکان مواشی بزور نستانی

حذر کنی ز سهام دعای مظلومان
که نیستش سپری تا بعرش رحمانی

بنود خالد ابن ولید را عامل
به ضلعهٔ بنی عبد المدان نجرانی

چو رفت او همه را اشرف بایمان داد
که گشتند ازان پیش دین نصرانی

گزید باز علی را پی قضائی یمن
علی بگفت منم در شباب ایعانی

در آنطرف گبرا رفته اند پیش ازین
قضای من چه بود درمیان ایشانی

بدست خویش ببستش عمامه سرورِ دین
دعاش کرد که تا قضا باسانی

سوی یمن چو بسه صد سوار نهضت کرد
بسا رئیس که بگرفت از و مسلمانی

قصه حجة الوداع

بروز شنبهٔ بست و ششم ز ذی القعده
بسوی مکه روان شد رسول یزدانی

که تا فریضهٔ حج را ادا شتاب کند
حیات را چه وفا تا بموسم ثانی

درین سفر زن و فرزند جمله همراهش
نود هزار برون شد ز خویش و اعوانی

به ذی الحلیفه خود احرام بهر حج بسته   براند هدی به تقلید و شوق کو هانی

خیار داد بهمراهیان بخواهش شان   بانفراد حج و عمره و با قرانی

بهشت روز ره مکه قطع کرد و بدید   صباح چارم ذی الحجه بیت ربانی

طواف کعبه نمود و بماند با احرام   که حل صاحب هدی است بعد قربانی

کسی که کرده بد از حج بانفراد احرام   ولی نکرد پئے هدی حج نعم رانی

مباح کرد شکستن بران کس آن احرام   بکار عمره و بستن برائے حج ثانی

همین است متعهٔ حج کان ثمان شد آن مشروع   که تا بیک سفر آمد دو کار زآسانی

بروزها که نبی داشت در حرم منزل   علی هم از یمن آمد بمکه سرعانی

بساحت عرفه روز جمعه کرد آگاه   نزول آیهٔ تکمیل دین حقانی

که یافت تکمله امروز دین اسلامی   گرفت خاتمه زین وقت وحی فرقانی

بدرک آیه ز مفهوم آن عمر بگریست   نبی چو دید بپرسید وجه گریانی

بگفت عمر بوحی است اشارهٔ تودیع   غم فراق تو کرد است اشک بارانی

نبی بگفت که حق است آنچه فهمیدی   طلب همی کندم رب انس و جانی

بخطبهٔ عرفات آنچنان مواعظ کرد   که پندهای مودع به جمع خلانی

بگفت هر که و دیده حجة الوداع این است   چو سعی کرد نبی در بلاغ زینسانی

روایتی است که اندر منیٰ درین موسم   چو سرور از عرفات آمده برجانی

فرود آمد اذا جاء نصر و یافت ازان   نزول وحی کتاب خدای پایانی

نبی بفاطمه طلبید و گفت سورهٔ نصر   خبر همی دهدم از لقائے رحمانی

شنید فاطمه این حرف گریه کرد که چون   ز فرقت پدر آید بدرد هجرانی

نبی بگفت که اے نور دیده گریه مکن   کسیکه سوی من آید نخست تو آنی

چو فاطمه شنید این نوید خندان شد   چنانکه از پس شش ماه یافت لقیانی

فراغ یافته پیغمبر از مناسک حج
رسید بر لب آبی که بود نامش خم
بخواند خطبهٔ تودیع اندران مجمع
که زود بیک قضا سوئی من همی آید
شما عمل بنمائید به نکو کارے
بحبّ عترت من اعتصام باید کرد
علی قافله سالار اهل بیت منے
بگفت سرور دین هر کرا منم مولے
گرفته دست علی را بسر بجنبانید
کرای نخ لک بخ بخ انت مولی الکل
مدینه آمده سرور بماند چند ایام

مدینه که دمع الخیر باز گردانی
بداد حکم پی جمع قوم ایمانے
بمرشدانه لضا مج مو وجو لانے
پیام می دهدم از وصال ربانی
که بعد من کند از گمرهی نگهبانی
زنید چنگ بحبل المتین قرآنے
بخطبه یافته تشریفها فراوانے
درست خواجه و مولی علی و صدانی
بداد تهنیت دوستانه شادانی
فزود قدر تو سرور به چشم اعیانی
باعتدال مزاج و صلاح ابدانی

۱۰۶۲

در ذکر مرض و وفات رسول صلعم

بچار شنبهی از عشرهٔ اخیر صفر
ز درد سر مرض الموت ابتداکردش
باز دیاد مرض اشتداد حمی شد
بانتها شده غشی و افاقه مستبدل
در ابتداء مرض روز جمعه بر منبر
که داده است خدا اختیار بنده را
ولی گزید لقائی خدائی را بنده
شنیده حضرت صدیق زار زار گریست
بگفت جان من و جان مادر و پدرم

زسال یازدهم موسم زمستانی
بعارض تپ مطلق که داشت پنهانی
که احتراق همی کرد آب پیشانی
ردارهٔ مرض آورده سوی حجرانی
نشاده سرور دین زد مثل با علانی
میان دنیا و خود تا کراست خواهانے
طمع برید ز دنیای باطل و فانی
که کشف شد مشلق از طریق وجدانی
بود نثار تو کاش ای رسول حقانی

چو اضطراب ابوبکر دید سرور دین
نمود از پی تسکین او ثنا خوانی

که حق صحبت بوبکر و مال او بر ماست
ور هست فضل امانت بجمع انسانی

گرفتمی چو خلیلی گرفتمی او را
ولیک هست خدایم خلیل وجدانی

دریچه ها که درین مسجد است بند کنید
مگر دریچهٔ بوبکر کو شد ستش بانی

دگر اسامه بن زید را امارت داد
که داشت سرور دین مهر با وی ارزانی

بگفت با کبرای مهاجر و انصار
کنند جمله به همراهیش شتابانی

رسیده ور حد ابنا نواحی بلقا
ز رومیان بستانند کین اعیانی

که زید و جعفر و ابن رواحه را کشتند
بجنگ موته و دارند عزم طغیانی

بدست خویش لوای اسامه را بسته
برون شهر نداشد به جمع شجعانی

اکابران بوداع رسول می رفتند
همی شدند بعسکر بحال گریانی

زدند طعنه جوانان که چون امیر شود
غلام زاده بر جمع نو یتیانی

نبی شنیده ببالای منبر مسجد
برفت و کرد خدا را ثنا فراوانی

خطاب کرد از ان پس به جمع انسان
که گفت و گوی چه دارند بعض شیبانی

بران که میری لشکر اسامه را دادم
که هست زادهٔ زید شهید میدانی

ز ار طعن شما بر اسامه تنها نیست
نه پیش ازین پدرش شد امیر میرانی

به آن خدای که جانم بدست قدرت اوست
که زید بد بامارت حقیق و شایانی

اسامه را که بجانش عزیز می دارم
به از شما ست بسالاریش چه نقصانی

همان به است که در خیرخواهیش کوشید
بکار جنگ شویدش مطیع فرمانی

شنیده جمله سران خیمه ها برون کردند
فضای بطن جرف شد ز فوج ملآنی

چو ازدیاد مرض دید سرور دوران
بسوی عایشه مے جست باز گردانی

زنان بعایشه دادند نوبت خود را
چو یافتند ز سرور کمال نگرانی

نهاد پهلوی تمکین بر فراش مرض / ببیت عایشه کان راست جنت الماوی
گذشت کار چو از اشتداد بیماری / ازان که جانب مسجد رود باسانی
بداد حکم که بوبکر امام وقت شود / نماز مقتدیان را کند نگهبانی
بوقت فجر دوشنبه بروز اختصار / تن مبارکش آمد زبیت آسانی
پی نماز جماعت برفت تا مسجد / که از افاقه درآمد دلش بفرحانی
نهاده دست زیکجا نبی بدوش علی / بشانه ابن عباس جانب ثانی
به پیش خواست ابوبکر تا بصف آید / اشاره کرد نبی تا بجای خود مانی
نبی بیار ابی بکر رفته بنشست / نشسته کرد امامت بقول رحمانی
باذن رفت ابی بکر اندرین دو صلات / بجانبی که بپیشش از مدینه پایانی
که بنت خارجه جفتش مقیم بد آنجا / دگر کسانش نبی را بدند جیرانی
خطاب کرد همان روز پیش اختصار / بالتفات سوی جمع خویش و اخوانی
بگفت پاره قرطاس سوی من آرید / پی شما بنویسم سطور چند امانی
که بعد ازان نرود کس براه گمراهی / باقتضای طبیعه و میل نفسانی
بهر که گفت بکن او بیارگاه نبی / پسند بود و بود او بوحی قرآنی
بگفت شیخ کنان حسبنا کتاب الله / نبی زشدت حمی است در سخن رانی
مرادش آنکه بفحوای آیه تکمیل / نماند واجبی از واجبات ایمانی
برای مصلحت اکنون کر اندیشه / کجاست طاقتش اندر قوای جسمانی
ازین سخن چو درین کار اختلاف افتاد / بکرد کار کسی جز بلیه افغانی
نبی هم از غضب مردمان به تنگ آمد / برون روید ازینجا بگفت سرعانی
برآمدند چو مردان ز حجره نبوی / بحجره عایشه بنهاد سر بتکلانی
اسامه کش نبی آمد که ده بدر رخصت / ندای کوچ بداد و بجیش اعیانی

عمر هم از بر سرور میان لشکر رفت / که تا بهمرهی او کنند شتابانی

بران بُدند که بندند رخت کوچ آنروز / بپشت اشتر و اسپ و بعیر و نوقانی

کرام ایمنا هم اسامه کس بفرستد / بر اسامه که سرور همی شود فانی

اسامه با عمر آمد مدینه و بشنید / که بست رخت اقامت بملک روحانی

باختلال درآمد شنیده هوش عمر / درون حجره درآمد باذن نسوانی

بدید روی نبی را دگفت در غشی است / نمرده است و نمیرد رسول ربانی

برون ستاده همی گفت من حواله کنم / بهر که گفت نبی مرد تیغ برانی

ازان مصیبت جانسوز به دل خاصان / چه حالتی که دران وقت کرد طریانی

باضطراب برفتی و آمدی لیکن / ز نطق ماند زبان جناب عثمانی

بماند از حرکت پای حیدر کرار / غمش نشاند چنان کش نبود جنبانی

مرض گرفت بابن انیس در باطن / بچند روز بمرد او ز حزن پنهانی

کسی فتاده بروی زمین زبی تابی / کسی بماند ستاده بحال حیرانی

کسی بوسوسه افتاد تا چه خواهد شد / بکار دین چه افتد فتور و نقصانی

زنان حجره به وا ویلتا و وا ابتا / دو دیدگان موالی باشک بارانی

خبر شنیده ابوبکر شد بر اسپ سوار / رسید و کرد ز سالم چو جان انسانی

بگفت هیبت عمر تیغ را کشیده بدست / چگونه با تو شوم حرف عهد گویانی

بحجره رفت و ز روی نبی نقاب گشود / بدید و بوسه ز حسرت زدش به پیشانی

بگفت وا نبیا جان من نثار تو باد / ترا مباد جز این موت موت ثانی

اگرچه سینه اش از موج غم تلاطم داشت / ولی بضبط درآمد بداب سبحانی

بگفت با عمر ای مرد تیغ را افکن / بیا و بر سخنم گوش دار تا دانی

قیام کرد و بالای منبر سرور / شدند جمع بسی خلق از پریشانی

بگفت هر که پرستنده بُد محمد را / بداند آنکه محمد بمرد و شد فانی

بداند آنکه پرستنده خدا باشد / که اوست زنده نمیرد بصرف ازمانی

بخواند آیت موت نبی و جمله بشر / که خواه نخواه تو میرنده و ایشانی

شنیده گفت عمر وای حال من چون شد / تو گوئی این همه نشنیده ام الی الآنی

دوم ز غره ماه ربیع اول بود / که یافته است ز اهل حدیث رجحانی

ولی دوازدهم مشتهر شد آن تاریخ / باختلاف روایات غیر از عانی

ز هفته بود دوشنبه باتفاق همه / چنانکه ساعت نصف النهار رادانی

زوال کرد چو بیضا ز خط نصف نهار / برآمدش دم جان از سطوح جسمانی

به بیت عایشه کردند دفن روز سیوم / به جسم پاک مطیب بطیب روحانی

علی بحکم وصیت بغسل داد ورا / تنش ز جامه پاکش نکرده عریانی

معین او شده عباس و فضل بن عباس / بدند اسامه و شقران آب بیانی

پس از طهور بسه پارچه کفن کردند / که نو بُد است و سحولی سپید و یمانی

کفن نموده وصیت بجای آوردند / برون شدند ز خانه نفوس انسانی

نماز کرد ملایک نخست بر سرور / رسید نوبت از آن پس به آل و اخوانی

صحابه آمده از هر طرف گروه گروه / گزارند نماز جنازه زینسانی

پس از همه ز رجال مهاجر و انصار / گزاردند گروه زنان و صبیانی

علی روایت بوبکر را موید شد / که مرقد نبی آنجا که قبض روحانی

لحد بکند ابوطلحه داشتش عباس / علی و فضل و قثم همرهش به معوانی

قثم بآخر کار از لحد برون آمد / نموده لاش نُه خشت خام پنهانی

قثم که بُد بن عباس فخر می کردی / بدین عمل که نمود او بجمع اعیانی

چو گور او ز زمین شد بلند یک شتی / بلال کرد بیک مشک آب پاشانی

رسیده فاطمه گفتا که دستهای تمنا چگونه بر پدرم کرد خاک نیرانی

گرفته تربت مرقد بهر دو چشم نهاد زجوش سینه در آمد بمرثیه خوانی

بگفت هر که شنید خاک تربت احمد شنید نه غالیه تا امتداد از مانی

رسید آنچه بمن گر رسیدی بر ایام ز روزها شدی شبهای تار ظلمانی

ز مردگان جهان یاد اند کی ماند بماند از پدرم تا بقای دورانی

تنش اگرچه نمودند زیر خاک نهان کند بکارم ازو تا به حشر تابانی

بتارهای نفس جانم است پیچیده بر آمدی بدم آه کاش پنهانی

نه گریه ام پی حب حیات می آید بگریه ام که حیاتم کند نه طولانی

بسی ز مرد و زن انشاد مرثیه کردند چو دفن کرده نمودند باز گردانی

اگر به مرثیه هاست نبی کنم احصا کند کتاب گران مایه تنگ میدانی

همان به است که اکنون صلوة بفرستم بروح پاک پیمبر بحکم قرآنی

بروح پاک محمد رسد درود از ما سلام بر همه آل و صحاب صفوانی

ختام یافته اینک قصیده عظمی که یادگار امین است در سخن دانی

خدا باخرتم مزد این قصیده دهد خطای من همه پوشد بذیل غفرانی

بکیسه های جواهر اگر بدانه چند شود عیوب نمایان بچشم اعیانی

نه رسم جوهریان است سرزنش کردن بناشناسی غواص بحر عمانی

کسیکه هزلقه ها پیش پای خود دارد بنا گزیر بود جا بجاش لغزانی

نه بسته است چنین نقش هیچ استادی بلوح دهر اگر فی المثل بود مانی

بچار سوق سه بیچه دهد خداش رواج که هست نیک ترین متاع دکانی

تمت

ترجمه مؤلف علامه رحمة الله علیه ماخوذ از کتاب تذکرة النبلاء مؤلفه مولوی ابو الطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی —

مولانا امین الله بن سلیم الله بن علیم الله الانصاری ابو الفدا [illegible] العظیم آبادی - علوم متعارفه بحضور والد ماجد خود و دیگر اجله کرام مثل الشیخ الاجل محدث الهند ولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی و حضرت شیخ عبد العزیز بن ولی الله الدهلوی حاصل ساخت پس از آن بمسند افاده نشست و تا مدتی دراز در مدرسه عالیه کلکته درس داد و فیوض و برکات خود بطلبا و مستفیدان بخشید و تصانیف این شیخ اجل شهره آفاق بوده است در علم و بلاغت و فصاحت در عصر خود نظیری نداشت بعض قصائد مولفه حضرت ایشان که در کتاب حدیقة الافراح مرقوم است [illegible] مفید دارد و منها قصیده عظیمی که دران او فصاحت داده در بیان احوال حضرت احمد مجتبی محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم از بدو مولد تا وفات آن صلی الله علیه وسلم بمرتبه بلاغت رسانیده و منها حاشیه بر میر زاهد رساله و میر زاهد شرح مواقف و حاشیه بر مسلم الثبوت و رساله در بیان فصاحت آیه کریمه فی القصاص حیوة الخ و دیوان فارسی و غیره که از مطالعه آنها قدر علم این شیخ معلوم میشود تاریخ ۲۷ ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ هجری در کلکته رحلت فرمود و همانجا مدفون شد تلامذه او کثیر اند منهم علامه حسین [illegible] و منهم مولانا عبید الله ابن غلام نبی بن سلیم الله برادر زاده حقیقی فاضل متمکن ضلع مدراس و قاضی فضل الرحمان البردوانی و مولوی غلام محمد عالم لباسی و غیرهم بزرگان این هم از فضلای نامدار و علمای کبار بوده والد ماجد ایشان شیخ سلیم الله بن مولانا علیم الله کتب درسیه از والد ماجد خود حاصل ساخته و بر شاه عبد الله رحمة الله علیه بیعت کرده و منجمله تلامذه ایشان مولانا امین الله و مولوی غلام نبی پسران ایشان هستند سنه ۱۱۹۱ هجری سال وفات ایشان است و مرقد ایشان همین [illegible] است اولاد و احفاد ایشان و احفاد برادر ایشان هم صاحب فضل و کمال شدند ابن وصی مولانا مدین الله از اعاظم علما بود و مولانا محمد ابراهیم بن مولانا مدین الله [illegible] و در فنون [illegible] مهارت تامه داشته اند و از تصانیف ایشان است [illegible] شرح دیوان متنبی و ضابطة الادوار و غیر ذلک المتوفی سنه ۱۲۸۲ هجری و مولانا قاضی عبید الله بن غلام نبی بن سلیم الله المتوفی سنه ۱۲۴۳ و مولانا تصدق حسین المتخلص خلاق ابن قاضی عبید الله [illegible] المتوفی سنه ۱۲۶۸ این هر دو حضرات هم یگانه عصر و فرید دهر بوده اند و لله الحمد و المنة که الآن در خاندان ایشان صاحب فضل و کمال موجود اند مولانا علیم الدین حسین بن تصدق حسین مرحوم که تلمیذ رشید مولانا نعمت الله لکهنوی و مفتی سعد الله خان دهلوی و مولانا و شیخنا سید محمد نذیر حسین محدث دهلوی هستند از یگانهای دهر اند حق تعالی جناب ایشان را بخیر دارد و خلائق را از ذات ایشان منتفع گرداند — این است ترجمه بطور اختصار و ترجمه مفصل [illegible] ایشان در کتاب تذکرة النبلاء مرقوم است

فہرست قصیدۂ عظمیٰ

قطعہ تاریخ نتیجہ طبع نقاد تحریر دوران فخر زمان جناب مولوی حکیم میر شاہجہان صاحب المتخلص بہ کامل سلمہ خویش جناب شیخنا رئیس المحدثین والفقہا مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب دہلوی ظلہ اللہ تعالے

جو پائی اس قصیدہ نی بصد زیب
خدا کی فضل سے طبع مجدد

کسینی اسکا سال طبع پوچہا
کہا کامل نی تاریخ محمد
۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ محی السنۃ قامع البدعہ جناب مولوی ابوالطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی سلمہ اللہ تعالے

شمس را چون بدید در حیرت
فلک از وی بگفت چیست ترا

چہ تجلے بدیدہ گفتا
کہ جمال قصیدہ عطے
۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از نتایج طبع نقاد جبی منشی عنایت اللہ سلمہ اللہ

مطبع انصاری مین بفضل خدا
چہپ چکا جب یہ نسخہ اعلے

تہا تردد کہ مین لکہون تاریخ
غیب سے دی کسینے مجکو ندا

جب دشمن سے سر قلم کر لکہہ
چہپ گیا لو قصیدہ عطے
۱۳۰۴ھ

فہرست کتب وقیمت علاوہ محصول

مقدمہ فتح الباری ـ یہ کتاب فن حدیث میں ہے تالیف حافظ ابن حجر عسقلانی رضی اللہ عنہ ـ قیمت ۱۲/

قصیدہ عطیے — فن شعر میں تصنیف مولانا امین اللہ نگر نہسوی عظیم آبادی ـ قیمت ۴/

معیار الحق — در بیان تقلید تصنیف مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دہلوی ـ قیمت ۱۲/

جزء القراءۃ — تصنیف امام الائمہ محمد بن اسمٰعیل البخاری اور ترجمہ اسکا بھی ہمراہ اسکی ہے ـ قیمت ۴/

جزء رفع الیدین — تصنیف امام بخاری اور ترجمہ بھی ہمراہ اسکی ہے ـ قیمت ۲/

کتاب التوحید — تصنیف علامہ محمد بن عبد الوہاب یہ کتاب عقائد میں بے نظیر ہے ـ قیمت ۵/

تحجر زخار — اس کتاب میں انتصار الحق (تصنیف مولوی ارشاد حسین صاحب) کا جواب دندان شکن ہے ـ قیمت ۱۲/

فیصلۃ العلیم — اس میں طلاق ثلثہ کا بیان ہے ـ قیمت ۳/

مثنوی نظم البیان — اس مثنوی میں شرک وکفر وبدعت کے خوب طور پر منع کئے گئے ہے ـ قیمت ۵/

الاقوال الصحیحہ فی احکام النسیکہ ـ اس کتاب میں عقیقہ کا بیان ہے اور اپنی باب میں لاجواب ہے ـ قیمت ۲/

الکلام المبین فی الجہر بالتامین والرد علی القول المتین } یہ رسالہ ثبوت آمین بالجہر میں بے نظیر ہے اور وکیل صاحب رامپوری نی جو جو اعتراض احادیث آمین بالجہر پر کیا ہے سبکا جواب نہایت عمدگی کے ساتھ دیا گیا ہے ـ قیمت ۲/

تنویر العینین فی اثبات رفع الیدین — تصنیف مولانا اسمٰعیل شہید اسمیں رفع یدین وغیرہ کا بیان ہے ـ قیمت ۲/

ثبوت الحق الحقیق — تصنیف مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب تقلید کے بیان میں ـ قیمت ۸/

القول الفصیح — تحقیق قرات خلف امام میں ـ قیمت ۳/

رد مولوی محمد قاسم صاحب دیوبندی ـ قیمت ۱/ ـ تنقیح المحققین ـ در بیان ضاد ـ قیمت ۱/

صحیح مسلم مطبوعہ مطبع انصاری قیمت سفید ۱ع۸ وحنائی ع۵ ـ مشکوۃ شریف ـ قیمت ۱۲/

قیامت نامہ فارسی ـ تصنیف شاہ رفیع الدین قیمت ۲/ ـ مکتوبات شیخ عبد الحق محدث دہلوی ـ قیمت ۱۴/

سرچشمہ رحمت — قیمت ۸/ ـ دیوان سوزان ـ قیمت ۲/

واضح ہو کہ یہ کتابیں ـ دہلی ـ پھاٹک حبش خان ـ نزد مولوی تلطف حسین صاحب ـ اور مطبع انصاری دہلی میں موجود ہیں